

پراشرا

شماره پنجم

ماهی درونی شما ...

کتابخانه ای بر فراز قله اورست!

نگاهی طنز آمیز به انتخابات آمریکا

فلای بورد در ایران

سالوادور دالی؛ خودشیفته فرانسوی

بال هایت را کجا جا گذاشتی!؟



مرکز آموزش عالی علوم پزشکی وارتگان

پراشرا



نشریه «پرانتهز باز»

نشریه فرهنگی مرکز آموزش عالی علوم پزشکی وارستگان

سر دبیر
مه لقا نیک باف

طراح و صفحه آرا
سیده سارا ابراهیمی موسوی

هیئت تحریریه

امین علایی

غزاله رضایی

زهرا نامخواه

کوثر رنجبر

زهرا علی تنه

فاطمه مولوی

محمد غفاری

مسعود آخرتی

محمد سوزی

مه لقا نیک باف

محمد رضا حسینی

سیده سارا ابراهیمی موسوی

آدرس الکترونیکی

parantezbaz.mag@varastegan.ac.ir

آدرس تلگرام

@parantezbaz.mag

شماره تماس

۰۵۱-۳۵۰۹۱۱۶۰

سامانه پیام کوتاه

۳۰۰۰۱۳۴۲۳۴۵۶۷۸

سخن سردبیر

ماهم کمی به نوشتن خودمان بیاندیشیم...
۳ /

روز دانشجو

۱۶ ام آذر ماه
۴ /

موسیقی

این همایون تا آن همایون؟!
۲۰ /

ساز هنگ درام چیست؟

کمیته موسیقی وارستگان
۲۰ /

دانشجویی

کتابخانه ایی بر فراز قله اورست!
۲۰ /

دانشجو یا سبب زمینی مسئله این است!

یوم الحسرت ...
۱۸ /

ادبی

بال هایت را کجا جا گذاشتی؟
عشق...

شعر

حضرت مهدی
دخت حوا
شب و ماهی...
۲۰ /

داستان

گرگ انسان
۲۲ /

جرعه ای از کتاب

من پیش از تو
یک عاشقانه آرام
چشمهایش
۲۴ /

معرفی کتاب

ماهی درونی شما
۲۶ /

سیاسی

فرهنگ اصطلاحات
انتخابات آمریکا
۲۷ /

نقد فیلم

رعنا
۳۰ /

انیمیشن

نقد و بررسی انیمیشن عصر یخبندان
۳۲ /

ورزشی

تاریخچه فلاای بورد در ایران
۳۶ /

زندگینامه

سالوادور دالی؛ خود شیفته اسپانیایی
۴۰ /

روانشناسی

قانون جذب
۴۴ /

عکاسی

عکاسی
۴۶ /

تبسم

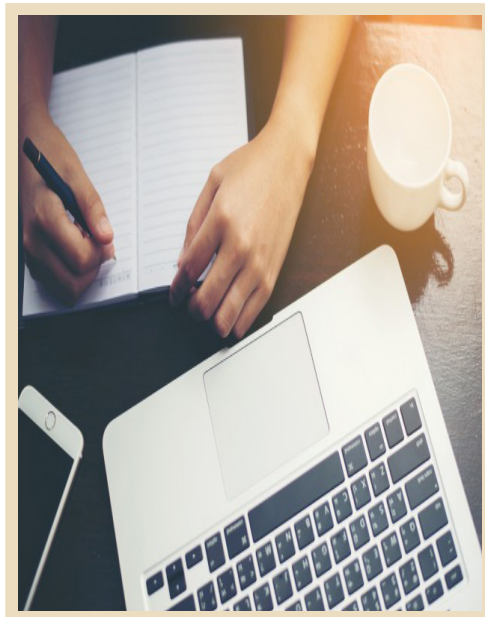
تبسم
۴۷ /

گزارش

گزارشی از کارگاه موفقیت دکتر وارسته
۴۸ /

سخن آخر

سخن آخر
۵۴ /



سخن سردبیر

**ما هم کمی به نو شدن خودمان
بیاندیشیم...**

«به نام خدا»

به عنوان اولین تجربه شاید سخن گفتن از جانب یک سردبیر برایم سخت باشد، از طرفی برای کسی که همیشه دل نوشته می نویسد شاید رسمی سخن گفتن کار دشواری باشد.

بنابراین تصمیم گرفتم به عنوان عضو کوچکی از اعضای نشریه فرهنگی چندخطی از بین احساسم را با شما شریک شوم.

با خودم گفتم شاید بد نباشد به بهانه ی نو شدن دانشگاه از خیلی زاویه ها! ما هم کمی به نو شدن خودمان بیاندیشیم...

راستش را بخواهید گمان می کنم در برهوت بی عاطفگی یا عصر آهن و سیمنان و شاید روزگاری که سختی و سردی را می طلبد و

بیایید تصمیم بگیریم به پای خیلی حرف ها سکوت کنیم و به پای خیلی کارها صبوری...
اصلا بیایید هرروز برای نو شدنمان تلاش کنیم...

مه لقا نیک باف
علوم تغذیه_ ۹۴۱



چرا روز دانشجو؟

۱۶ ام آذرماه
مه لقا نیک باف
علوم تغذیه_ ۹۴۱



برای مردمی که دنبال دلیل نامگذاری مناسب هایشان نمی روند و تنها از این مناسبت ها مفهوم جشن یا عزا را فهمیده اند خیلی شخم زدن تاریخ کار پسندیده ای نیست، باید سعی کنی تمام واقعه را در یک جمله بگویی!

مثلا بگویی حدودا پنجاه سال پیش در شانزدهم آذری سرکلاس دانشکده فنی سه دانشجو به حکم آنکه خواهان آزادی و شرف بودند به ضرب گلوله ای جان دادند و بازماندگانشان که جماعت زیادی هم بودند برای تمام سال های

بعد آن واقعه، شانزدهم آذر را روز دانشجو نامیدند. اما من برای خوانندگان می نویسم. آنان که بی تمایل نیستند کمی واقعیت را بدانند. در روزگاران نه چندان دور که عده ای دمدمی مزاج، شب درود بر مصدق گفتند و صبحش شعار مرگ بر مصدق سر دادند، صدای معدود آدم هایی که هنوز دنباله روراه و منش مصدق بودند در ازدحام فریاد عمروعاص های آن زمان شنیده نشد و این شد که بعد از کودتای ۲۸ مرداد هنوز هم کسانی بودند که اعتراضشان را به بی عدالتی ها نشان بدهند.

حالا این وسط از سرگیری رابطه دولت با بریتانیا و آمدن معاون رئیس جمهور آمریکا برای یکسری مذاکرات و بررسی موضع قدرتشان طبیعی بود که

بر این اعتراضات دامن بزند تا حدی که در بازار و دانشگاه بسته و گریخته فریادهایی بلند میشد و سربازان حکومتی هم سریعا خاموشش میکردند تا اینکه روز شانزدهم آذر سال ۱۳۳۲ نیروهای نظامی با آرایش پر ابهتشان شهر را گرفتند و به داخل دانشگاه ها هم نفوذ کردند.

در این میان یک اعتراض ساده به اینکه آخر چرا سیاست پا در فضای علم گذاشته است؟ کافی بود تا نیروهای نظامی وارد کلاس شوند و سه دانشجوی دانشکده فنی را به ضرب گلوله بکشند... این واقع تلخ تنها دلیل نامگذاری روز دانشجو شد. دانشجویی که تنها خواسته اش را بر سر زبان آورد. دانشجویی که به استناد جویندگی نامش تنها عدالت جامانده ای را خواستار بود...

همه ی دلیل من برای واریسی تاریخ فراموش شده ی بزرگ نیا و شریعت رضوی و قندچی (سه دانشجوی شهید واقعه ی شانزدهم آذر) تنها بیان مقام و جایگاه دانشجو بود.

اگر دانشجو در مفهوم قدیمش کسی بود که اجازه نمیداد گوش هایش هر حشوی را بشنود، زبانش هر حرف نسنجیده ای را بیان کند، چشم هایش هر ظلمی را ببیند و به معنای واقعی جویندگی را درک کرده بود؛ پس من به عنوان یک دانشجو تنها خودم را مهره ی سوخته این دوران می دانم.

اگر دانشجو در مفهوم قدیمش کسی بود که اجازه نمیداد گوش هایش هر حشوی را بشنود، زبانش هر حرف نسنجیده ای را بیان کند، چشم هایش هر ظلمی را ببیند و به معنای واقعی جویندگی را درک کرده بود



این همایون پا آن همایون؟!

نقد موسیقی

محمد رضا حسینی

علوم آزمایشگاهی_ ۹۳۲



گرچه در فضای امروز کشور که به موسیقی به چشم فرزند ناخلف و یا حتی نامشروع هنر نگاه می شود (آن چنان که پخش و نمایش ادوات استعمال دخیانیات در صدا و سیما بی مورد اما نمایش ساز ممنوع می باشد!) بحث پیرامون محتوا،

قالب، ارکستراسیون و هرآنچه به نوا و ساز و صدا غیره و ذلك ارتباط داشته باشد، بحثی است که خود چرایی اش زیر علامت سوال بزرگی است، لکن نگارنده معتقد است باید در همین فضای بسته آنقدر در به دکان منزل بی صاحب زد که بالاخره یا صاحبی برایش پیدا شود و یا در بشکند و راهی برای ورود به دنیایی جدید باز شود. به قول ادبیاتی های دهه چهلگی، لختی پیش، به بهانه ی چاپ مجدد (و یا ادامه ی نشر...) نشریه

فرهنگی وارستگیان، با سردبیر وزین و جدیدش مه لقان نیک باف به صحبت پیرامون چرایی "هیت شدن و یا نشدن" بعضی آثار موسیقی نشسته بودیم... صحبت پیرامون "این همایون یا آن همایون؟" صحبتی که کم کم به خودش رنگ گرفت و از قضا

شد بهانه ی بعد از مدتها قلم به دست گرفتن حقیر. بگذارید این طور شروع کنیم که همیشه یک سوال بزرگ در ذهن کوچک من بوده و

همیشه تر بی پاسخ مانده است. سوال بزرگی که پاسخش مجادله و بحث های جدی و طولانی می طلبد میان انسان هایی باطن دار و جدی! و پرمایه و البته نه مثل بنده میان مایه... اما شاید با نوشتن این نوشتار کمی به خودم و درگیری همیشگی ام کمک کرده باشم و کمی هم

به شما برای شنیدن موسیقی از پنجره ای جدید و کمتر به مه لقان نیک باف برای پر کردن ستون موسیقی اش. (شکلک خنده)...

محسن چاووشی، احسان خواجه امیری، مرحوم مرتضی پاشایی، محمد علیزاده، بیا بازمی ها و حتی آن سوی آبیها، حتی تر این سوی آبی هایی که یک شبه ره صدساله رفتند و حامد همایون شدند...

نام هایی که برای موسیقی این روز های کشور و زبان فارسیمان نه تنها ناآشنا نیستند بلکه به لطف آنچه در این نوشتار مثل سوزن در انبار گاه پی اش میگردیم بسیار آشنا و معروف اند و اصطلاحا هیت شده اند!

اما سوال بزرگ این است که چرا؟ چرا بعضی ها به سرعت برق و باد همایون می شوند (از نوع حامد) و بعضی ها با زحمت و سختی و دستگاه و آواز و تحریر روی نت ر و ... همایون! (از نوع شجریان) ... و سوال دیگر اینکه کدام همایون؟

به راستی کدام همایون؟ همایون شجریان که مولانا میخواند؟ یا حامد همایون که های من هوی هوی میخواند؟ کدام یک درست است؟ آیا اصلا درستی وجود دارد در این بازار شام موسیقی؟ کدام یک شایسته ی عنوان هنرمند است؟ و آیا ما صلاحیت و روایی حداقل برای پرسش چنین سوالاتی را داریم؟

واقعیت این است که باید برای پاسخ به این

سوالات ابتدا متر و عیار سنجش درست بودن و یا غلط بودن، هنری بودن یا نبودن و قیاس های مشابه را بحث کنیم. لذا در زیر ابتدا توجه شما را به چند نکته ی کلی پیرامون موسیقی پاپ و سنتی جلب می کنم...

۱- اساسا موسیقی پاپ، یا پاپیولار یا همان مردمی، آنچنان که از نامش پیداست، رسالتش جذب اکثریت عامه ی مردم و مخاطب و نه الزاما مخاطب کاملا حرفه ای موسیقی است.

رسالتش جذب مخاطبی است که شاید نوجوان ۱۵ ساله ایست که موسیقی را از بلندگوهای سرویس مدرسه اش می شنود، جوان ۲۰ ساله ایست که موسیقی را از هدفونهای تلفن همراهش در شلوغی مترو می شنود، جوان ۳۰ ساله ایست که موسیقی را در اتومبیل شخصی خود به مقصد محل کارش و یا نانوايي که موسیقی را در حین طبخ نان از بلندگوهای بلوتوثی ۵ هزار تومنی اش

که از بازار رضا خریده می شوند... لذا موسیقی پاپ یا مردمی موسیقی است که از همه جا شنیده می شود، رادیو، تلویزیون، صف نانوايي یا مترو، تاکسی و اتوبوس شهری و ... پس طبیعی است که چنین موسیقی پر مخاطبی، به اعتبار همین مخاطب احتمالا چند میلیونی خود، بیش از آنکه در در پی خلق آثاری باشد که نت به نت توسط موزیسین ها تایید شود در پی خلق قطعاتی است

محسن چاووشی، احسان خواجه امیری، مرحوم مرتضی پاشایی، محمد علیزاده، بیا بازمی ها و حتی آن سوی آبیها، حتی تر این سوی آبی هایی که یک شبه ره صدساله رفتند و حامد همایون شدند...



که
مقبول این
مخاطب عام
باشد.

- موسیقی سنتی یا
هنری که الزما میتواند در
سبک موسیقی سنتی نباشد و در
هر سبکی من جمله راک یا تردیشنال
راک ظهور کند ، بر خلاف آنچه پیرامون
موسیقی پاپ بر دایره ی بحث آوردیم در پی
خلق آثاری نو ، فاخر ، ارزشمند و البته دارای
عیار موسیقایی بالایی است ، عیاری که البته ، به
چشم و یا حتی ذره بین عوام موسیقی ناشناسی مثل
حقیرنمی آید و تنها چشمانی تیزبین ، کارکشته و گوشهایی
که سالها در خدمت دور می فا

کارکرد اساسی
این دو سبک با هم
متفاوت خواهد بود
لذا شاید مقایسه
نماینده های این دو
سبک ، همایون پاپ
و همایون سنتی ،
قیاسی مع الفارغ
باشد!

سل لا سی بوده اند خواهد آمد.
عیاری که ۲۴ تایی بودنش رانه من و
شمای مخاطب عام ، بلکه موزیسین های
حرفه ای درک میکنند و میفهمند و ایضا لذتش
را می برند.
عیاری که در آثار شجریان ها ، ناظری ها ، پورناظری ها
، علیرضا قربانی و مهیار علیزاده و ... هویداست.

بر اساس آنچه حقیر پیرامون موسیقی پاپ و سنتی یا به اعتبار دیگر موسیقی مردمی و هنری می نویسد، کارکرد اساسی این دو سبک با هم متفاوت خواهد بود لذا شاید مقایسه نماینده این دو سبک، همایون پاپ و همایون سنتی، قیاسی مع الفارغ باشد! قیاسی که محلی از اعراب نداشته و کارکرد ها، رسالت و صلاحیت مدیوم موسیقایی مورد بحث را نفی میکند.

اما تکلیف سوال های نگارنده چي میشود؟ به راستی چرا حامد همایون يك هاي من هوي هوي میخواند و انقدر شنیده میشود؟ و یا چرا تر! همایون شجریان يك قطعه ي ارزشمند ترادیشنال راك با عنوان آرایش غلیظ از مولانا

میخواند و نهایتا يك دهم همایون هیت میشود؟ پاسخ به این سوال اگرچه که به طور کامل و مفصل از حوصله ي نشریه ي محترممان و ایضا از سواد نگارنده خارج است، به المان هاي موثر دیگری مثل مطالعات جامعه شناختی نیازمند

است. لکن آنچه به ذهن من می رسد تفاوت در وسعت و جمعیت مخاطب هر گروه، بنا به رسالت سبک موسیقایی شان است. همایون شجریان مي خواند و مخاطبش دست بالا دانشجویان موسیقی و علاقمند به موسیقی فاخر و ادبیات و عینک ته استکانی ها و منتقدان و ... هستند، حامد همایون اما میخواند و مخاطبش نوجوان و پیر و جوان و راننده و نانوا و البته استاد و دکتر و مهندس است... هر دو میخوانند، برای سلیقه اي متفاوت، هدفی متفاوت، رسالتی

متفاوت و ایضا مخاطبی متفاوت.

اگرچه نوشتن در باب چرایی چنین پدیده هایی نیاز به مطالعات گسترده ي هنری، ادبی و اجتماعی دارد اما به نظر می رسد یکی دیگر از مسائل موثر در این اختلاف وسعت نظر مخاطبان به آثار یاد شده، نوع ادبیات به کار رفته در هر کدام است. مسلما درك، لمس و هضم "دستم تو دست یاره" ي حامد همایون با آن ملودی شیرین، در مقایسه با "چو کشتی ام در انداز میان قلزم پرخون" همایون شجریان، علی رغم همراهی با موسیقی ارزشمند و شنیدنی سهراب پورناظری آسان تر و در دسترس تر است. دست کم برای گستره وسیع تري از مخاطب، دستم تو دست یاره مفهومی زمینی تر و سطحی تر را یادآور خواهد کرد.

این نوع ادبیات قابل درك را می توان تعمیم داد به ملودی و حتی تنظیم قابل درك برای عموم مخاطبان، ملودی و تنظیمی که به تجربه ثابت شده هرچه شش و هشت تر، مقبول تر، هرچه ریتمیک تر، پرترفدار تر و قص علی

هذا..

نگارنده به نیکی به این واقعیت واقف است که بررسی محتوا و قالب آثار هنری موسیقایی مجالی بیش تر از نوشتاری چنین می طلبد، مجالی که امیدواریم با ادامه ي نشر منظم نشریه ي فرهنگی وارستگی فراهم شود، مجالی که امیدواریم مجلسی در نشریه هاي دیگر، رسانه هاي دیگر و شبکه هاي مجازی بیابد و از گوشه نشینی و یا حتی ته نشینی به صدرنشینی مجالس هنری و موسیقایی درآید. اگرچه خویشتن خویش حقیر همواره بعد از نوشتن سوالات

بیشتر و بیشتری برایم می آید و قلم به دوراهی ها و چندراهی های بیشتری میرانم، امیدوارم در این نوشتار هرچند ناقص، هرچند کوتاه، هرچند ابتر پاسخ سوال "این همایون یا آن همایون؟" و یا اساسا اهمیت طرح و موضوعیت آن را اندکی روشن تر کرده باشم...

ساز هنگ درام چیست؟

سارا ابراهیمی موسوی

علوم تغذیه_ ۹۳۱

اگر آهنگ «آسمان هم زمین می خورد» از گروه چارتار را گوش کرده باشید صدایی کوبه ای و زیبا که در ادامه با سازهای دیگر آمیخته می شود را شنیده اید.

این ساز که «هنگ» درام یا هنگ نامیده می شود و اولین بار در ۲۰۰ سال پیش توسط روهنر و اسشار ساخته شده است.

«هنگ» سازی خودصدا و ضربه ای - سایشی است که گوناگونی زیادی در تولید صدا بوجود آورده است.

این ساز از دو نیم پوسته ی فولادی تشکیل شده و شکلی شبیه به بشقاب پرنده رو در ذهن تداعی می کند و بدون هیچ وسیله ی ویژه ای و تنها با دست نواخته می شود و در ساختار آن از برخی از اصول فیزیکی به کار رفته در ساز استیل پان استفاده شده است.

اما ویژگی های متفاوت آن از استیل پان در استفاده از انگشت به جای چوب یا پتک است.

هنگ درام ۵۲ سانتی متر قطر و ۲۴ سانتی متر ارتفاع دارد.

درسال های بعدنسخه های دیگری از آن ساخته شده همین موضوع باعث شد تا ساز هایی با اختلاف نوسانات صدا از آن شکل گیرد و به واسطه ی تغییر کیفیت صدا در ساز های مختلف، در برخی اجراها از دو مدل ساز گوناگون از آن استفاده می شود.

هنگ درام هنوز سازی جوان محسوب می شود و راه زیادی برای تکامل در پیش دارد.



کمیته موسیقی وارستگان

امین علایی

علوم آزمایشگاهی - ۹۲۱



یادم می‌آید آن اوایل اصلا گروه رسمی موسیقی وجود نداشت، فقط و فقط یک نفر بود که صدایی داشت و آوازی می‌خواند. به گمانم دیگران هم صدایش را دوست داشتند. البته که صدایش را دوستان محترم او کشف کرده بودند و لطف دوستانش بود که آن زمان شامل حالش شده بود. اولین اجرای موسیقی روز علوم آزمایشگاهی سال ۱۳۹۳ بود. یک اجرای ساده اما زیبا. از آنجا که تا آن مروز خود خواننده هنوز سازی را نمی‌نواخت، در دانشگاه برای نواختن ساز شروع به جست‌وجو شد. این جست‌وجو به نتیجه خوبی انجامید و برادر یکی از دانشجویان ترم بالایی وقت نوازنده تار و دف بود. جشن خوبی بود و اثر برنامه موسیقی زنده استقبال پیش‌بینی نشده‌ای شد.

اثر آنجا بود که موسیقی نرنده اثر برنامه‌های ثابت جشن‌ها شده بود. روز گفتاردرمانی، روز معلم، روز دانشجو، جشن فارغ‌التحصیلی و ...

شهریورماه سال ۹۳ بود که قبل از



برای آشنایی با اعضای جدید تصمیم گرفتند تا جلسه‌ای تشکیل شود. نوازنده‌ها تقریباً حرفه‌ای می‌نواختند، تنها مشکل این بود که بعضی از آن‌ها به خاطر کنکور، دو سه سال ساز رو بوسیده بودند و گذاشته بودند کنسرت و این باعث می‌شد بازده گروه پایین بیاید.

ختم کلام، ما باهم یک گروه خوب رو تشکیل داده‌ایم و برای بهتر شدن این گروه تلاش خودمان را خواهیم کرد.

"اینجا هر کسی تویه حسش غرقه این دیوارا انگاری طلسمش کرده، خونه‌ی سالمندان خودت فکر کن این کلمه حتی خود اسمش تلخه"، هرکسی خلوتی برای خودش داشت، آه که چقدر غم‌انگیز بود. البته این حس وقتی در گروه به‌وجود آمد که تازه وارد خانه سالمندان شده بودند و هیچ اجرایی صورت نگرفته بود. علاوه بر گروه موسیقی، تعدادی چند اثر دانشجویان نیز گروه را همراهی کرده بودند.

گروه شروع کرد به نواختن ساز و خواندن اما سالمندان هنوز در حستان غرق بودند. سالمندان کم کم شروع کردند به دست زدن و شادی کردن، لبخند روی لبانشان نشست، گروه خوشحال بود. مدتی با شادی و خوشی گذشت. نزدیک به پایان کار بود و گروه باید به دانشگاه بازمی‌گشت. اواخر کار گروه متوجه شد که یکی از سالمندان گویا آوازی می‌خواند.

تمبک‌نرن گروه شروع کرد به ضرب زدن و آن سالمند به آواز خواندن. لحظاتی بود زیبا و فراموش ناشدنی. خوب، دیگر خرمان، خرمان رفتن بود و دل کندن سخت. در آخر کار دانشجویان گل‌هایی را به عنوان هدیه برای سالمندان آورده بودند و آن‌ها را تقدیمشان کردند و با نگرشستند. بگذریم؛ ابتدای تلخ و انتهای خوشی داشت. سال ۹۴ هم با همین برنامه‌ها گذشت و کسی هم به گروه اضافه نشد. با ورود دانشجویان سال ۹۵ مثل هر ترم درخواست‌نامه برای تکمیل شدن گروه داده شد. به اعضای گروه اضافه شد؛ هم خواننده و هم نوازنده. حالا دیگه نه تنها تعداد سازها کم نبود بلکه از هر ساز تعداد بیشتری داشتند.

مه لقا نیک باف

کتابخانه ای پر فراز قلله اورست!

علوم تغذیه_ ۹۴۱



«کتابخانه، میعادگاه قرارهای عاشقانه» این جمله دقیقاً وسط خواندن بیوشیمی، موقع امتحانات ترم اول در کتابخانه ی قدیمی مان به ذهنم رسید!

آن زمان ها که هنوز ترمکی بودم هرزمان که به کتابخانه می رفتم تا قدمی در راستای پاس کرن امتحان هایم بردارم، زوجی می دیدم که شیمی تجزیه را هم عاشقانه می خواندند یا از شوق کنار هم بودن سختی حفظ کردن اسامی جذاب میکروب را حس نمی کردند.

هرازگاهی موقع درس خواندن زیرچشمی آدم های کتابخانه را واری می کردم ...

گروه اول کسانی بودند که فقط یکدیگر را می پاییدند! آقا پسرمان که پاییدن را کنار می گذاشت، دخترخانوممان پاییدن را آغاز میکرد.

گاهی تایم این پاییدن ها تصادفا همزمان می شد و اینجا بود که همان لبخند عاشقانه ی قبل روابط آغاز می شد!

اما دسته دوم کسانی بوند که کارشان از لبخند گذشته بود و ترجیحا برای رعایت شئونات کتابخانه آرام آرام از تفاهمات حرف می زدند البته گاهی کارشان به نزاع هم می کشید!

و دست بر قضا دراین بلبشو زوج هایی داشتیم که ظاهرا قرار گذاشته بودند قرارهای علمی را به روابط عاشقانه ترجیح بدهند پس کنار هم واحد های درسی را یکی پس از دیگری پاس می کردند.

اما خیلی هم جای نگرانی نبود چون دراین میان هرازگاهی سینگلی وارد می شد بی حاشیه درسش را می خواند تا دیگر فضای کتابخانه خیلی هم خالی از عریضه نباشد...

روز ها به روال می گذشت و ما هم با این فضا انس گرفته بودیم. مثلاً اگر چند روز پشت سرهم ما می آمدیم و سوژه های مربوطه نمی آمدند به شخصه جهت حل مشکلات فی ما بین زوجه دست به کار می شدیم تا حدی که به طرفین می گفتیم دوستان دعوا نمک زندگیه !!

تا اینکه یک روز درست در همان وادی پاییدن و خواندن و نگاهیدن و حرفیدن به تعبیر من منکرات دانشگاه ریختند و میعادگاه را با آدم هایش جمع کردند!

بعدها فهمیدم هیئتی تشکیل شده اعم از مدیر و معاون و مشاور و حتی معمار که تصمیم دارند واقعیت عشق های به وجود آمده در فضای دانشگاه را بسنجند!

و این شد که میعادگاه را خراب نکردند فقط آن را از فرش به عرش اعلاء انتقالش دادند. جایی حوالی قلله اورست...

از آن روز به بعد هر بار که عواملی چون پاشش، گردش خون و قلب مرا همراهی می کردند و با توکل به خدا و بعد از تحمل سختی های بسیار در حال نفس نفس زدن و نفرین گویان به عوامل اجرایی به کتابخانه می رسیدم دیگر همه ی آن زوج های سابق را نمی دیدم. انگار که عده زیادی به قولی از سختی مسیر وا داده اما هنوز عده ای متعهد به عشقشان باقی مانده بودند و شانه به شانه هم پله های مسیر را طی میکردند اما از حجم فشار وارده ترجیح می دادند تمام تایم کتابخانه را به حل اختلافات و بررسی تفاهمات و در نهایت تشکیل خانواده بپردازند...

خلاصه بگویم دانشگاه ما نه تنها با روابط عاشقانه مشکلی ندارد بلکه در جهت تثبیت استواری این عشق ها هزینه هم می کند!!

پس راحت بگویم نگران هیچ چیز نباشید، سوژه خود را دریابید که فضا عاشقان را می طلبد...



دانشجو یا سیب زمینی مسئله این است!

سیده سارا ابراهیمی موسوی

علوم تغذیه_ ۹۳۱

جهت خواندن و نه درک، گیسوانی رو به کچلی و شکمی رو به گسترش، قدرت غلبه مصلحت بر آرمان گرایی، محافظه کار در حد مسئولین دانشگاه و حتی رابط ما!

حال آنکه این موجود در آب پز ماندن، ثبات داشته باشد، می شود متخصصی بی روحیه، و دانشمندی در حزب باد، روزی در خدمت خلق و حق، روزی در پی باطل، دارای توانایی رسیدن به دانشی به ارزش کفش پهلوی و تبدیل شدن به پیچ و مهره ی طاغوتی که بویی از تولید علم نافع نیست، بلکه شاید زیر میزی گیری شود و یا حتی سازنده بمب اتم و میکروبی و... سیب زمینی سوخته:

جو گیر درحد یار دبستانی من و اینها.. اکثرا بی رگ و در تلاش تقلید. هیبت تکراری در اعتراضات و نقدهای پوچ و توخالی، مشت گره کرده در پی هیچ، خسته از همه چیز، دائم الاعتراض، منتقدی بی علم، تحلیل گری بی دانش، پنهان در لا به لای جملات قصار تقلیدی، آنارشیسم علمی، همان که گویند آن کس که نداند و نداند که نداند...، البته ادعا دانایی در حد خدا...

مبارز مبارزه، موظف به گفتن نه به همه چیز و اکثرا

وقتی در مورد دانشجو یا سیب زمینی صحبت می کنیم منظورمان دو عنصر مقابل هم و دو موجود در تضاد هم است که در این بخش سعی داریم ویژگی های این دو را باهم بررسی کنیم و در آخر هم جمله تکراری و معروف دانشجو باید سیب زمینی نباشد!!! را بگوییم.

پس اگر سیب زمینی را تعریف کنیم می توانیم به معنی دانشجو برسیم . سیب زمینی موجودی بی رگ و تعصب و بی دغدغه و بی هدف و یا هدف تکراریست که خود دارای سه نوع است : آب پز، سوخته و سرخ کرده اندر حکایت آب پز :

موجودی جدا نشدنی از دانشگاه و درس، آب پز شده زیر فشار درسی، تمرکز به حفظ مطالب و عدم درک مفهوم، قابلیت پاس کردن و حتی بیست گرفتن ۲۴ واحد اختصاصی در ترم تابستان!؛ شخم انواع کتب درسی صرفا جهت خواندن و نه درک، گیسوانی رو به

ناپدید در صحنه های عمل، در پی اصلاح همگان به جز خود
سرخ کرده :

موجودی خوشگل، مانکن، هندسام، بیوتیفول، آی ام شاخ، بی تفاوت به باطن و متمرکز به ظاهر، دغدغه درس خواندن در حد کم نیاوردن، خوراک مارک کفش، منتقد زبده در رنگ آرایش، در جست و جوی همه چیز به جز علم و کسب شخصیت توسط هم جواری با دیگران و پوشش و اما..

دانشجویی که دانشجویست نه سیب زمینی:

عنصری پاک نهاد، درحال کسب علم برای پیشرفت کشورش، متعددی سازنده ی ایده و تولید کننده علم و فکر، تیز هوش عدالت خواه، در پی فروزان نمودن نور ایمان در دل وفضای اطرافش، در پی حق و زیر بار ظلم نرفتن، با قدرت سیاسی و البته هضم نشدنی در جناح ها، اصلاح طلب نه به عنوان پز سیاسی بلکه خواهان اصلاح در روش ها و نه اصول، سازنده راه پیشرفت و نه صرفا تقلید راه های رفته شده...

حال تصمیم ماست، دانشجو باشیم یا ...؟

یوم الحسرت

اول ترم..... ۴ ماه وقت دارم درس بخونم
اسفند..... ۳ ماه وقت دارم
فروردین..... ۲ ماه وقت دارم
اردیبهشت..... هنوز چند هفته وقت دارم
چند روز مونده به امتحان.... هنوز وقت هست واسه درس خوندن
۲ روز مونده به امتحان.... فردا وقت دارم
یک روز مونده به امتحان.... شب میشینم می خونم، این درس کاری نداره
شب امتحان.... فردا صبح زود تمومش می کنم
لحظاتی قبل از امتحان..... غلط کردم از ترم بعد درس می خونم!!!

و این سیکل کماکان ادامه دارد.....



به قلم: عرفان نظرآهاری

موضوع: عرفانی

پرنده بر شانه های انسان نشست .
انسان با تعجب رو به پرنده کرد و گفت :
« اما من درخت نیستم . تو
نمی توانی روی شانه ی من آشیانه
بسازی »
پرنده گفت:
« من فرق درخت ها و آدم ها را
خوب می دانم . اما گاهی پرنده ها و
انسان ها را اشتباه می گیرم . »
انسان خندید و به نظرش این بزرگ
ترین اشتباه ممکن بود .
پرنده گفت :
« راستی، چرا پر خردن را کنار
گذاشتی؟ »

انسان منظوری پرنده را نفهمید ، اما باخر هم

خندید پرنده گفت :
« می دانی توی آسمان چقدر جای تو خالی
است . »
انسان دیگر نخندید . انگار
ته ته خاطرات اش چیزی را به یاد
آورد . چیزی که نمی دانست چیست
شاید یک آبی دور ، یک اوج دوست
داشتنی .
پرنده گفت :
« غیر از تو پرنده های دیگری را
هم می شناسم که پر زدن از یادشان
رفته است . درست است که پروان
برای یک پرنده ضرورت است ، اما اگر
تمرین نکند فراموش اش می شود . »

پرنده این را گفت و پر خرد . انسان رد پرنده را

یادت می آید تو را با
دو بال و دو پا آفریده
بودم؟
زمین و آسمان هر دو
برای تو بود .
اما تو آسمان را
ندیدی . راستی عزیزم،
بال هایت را
کجا گذاشتی ؟



عشق...

مگذار که عشق به عادت دوست داشت
تبدیل شود !مگذار که حتی آب دادن به گل های
باغچه به عادت آب دادن گل های باغچه
تبدیل شود!عشق عادت به دوست داشتن و سخت
دوست داشتن دیگری نیست ؛ پیوسته نو
کردن خواستنی ست که خود ، پیوسته ،
خواهان نو شدن است و دگرگون شدن!
تازگی ذات عشق است و طراوت بافت
عشق چگونه می شود تازگی و طراوت را اثر
عشق گرفت و عشق همچنان عشق همانند؟!

زهرا علی تنه علوم آزمایشگاهی_ ۹۵۱



حضرت مهدی



محمد غفاری

در این جغرافیای بی کسی - دل اسیر- بی گناه
شما رها نمی شود
هرچه هم لبریز دعا باشم- بی اذن شما مقبول
خدا نمی شود

میان این همه ادعای برادری- حتی یک نفر یار
نمی شود
حق با شماست! مهمان نوازی بی ادعا پیدا نمی
شود

دست احتیاج دراز می کنم رو به سوی شما
میدانم که محتاج شما، هیچوقت گدا نمی شود
در هجوم غصه ها که که فریادم به گوش کسی
نمی رسد
دست شما لحظه ای از دست من جدا نمی شود
نامه عمل بدیدی و تو جای من توبه کار شدی
با نگاه شما کسی گرفتار بلا نمی شود

نشده است خانه ی تو، دل پرحاجت من
بخش که میان این همه صدا، حتی یکی طالب
شما نمی شود

دلتنان مجروح گناهان بی حساب ماست
یک نفر عاشق از میامان سوا نمی شود

دل خوش است به ارباب بی بدیل صحنه ها
که به لطفش نوکر پیش شما بی بها نمی شود

گفته اند محبوب شماست هر که مرا حسین نظر
کرده باشد
به خدا که برای عاشقان شما جایی کربلا نمی شود
رو سیاهم! نمی شود میان همه خوبان مرا هم
راهی کنی
به خدا که ابرهای گره خورده بختم بی دیدار حرم
وا نمی شود
من از همه عالم تو را دارم به غیر تو مرا کاری
نیست

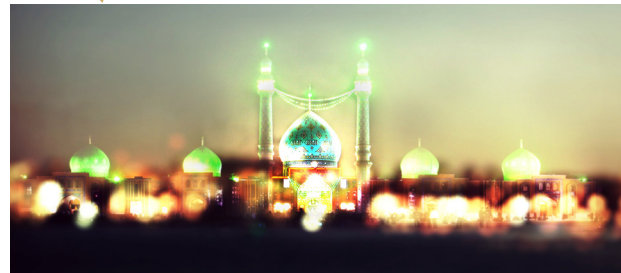
زنگار دل را جز توجه شما جلا نمی شود

میان اینهمه دوست بی کس و بی کار و تنهام
بی رخ شما وفور نعمتم حتی دوا نمی شود

یعقوب وار ایستاده ام در انتظار شاهد یوسفم
بدون دیدار شما چشم های عاشقم بینا نمی شود



یا مهدی ادرکنی...



دخت حوا

شب و ماهی...

حاجت قلب مرا پنجره ها می دانند
شعر گفتن ز تو را چون که روا می دانند

قلب من رو به تو و مطلق دریا باز است
مردم اما چو تو را نیز خطا می دانند

آن که با کاغذ و خودکار و دلم اخت شده
تویی اما چه کنم باز خدا می دانند

کاش بیدار شوند فصل بهار است همان
بلبلانی که فقط اسم تو را می دانند

باز از میوه ممنوع دلم می چیدی؟
که مرا اهل دلان دخت حوا می دانند؟

چشم تا باز کنم من رخ ماهت بینم
دیدن عکس تو را دید خطا می دانند

به گمانم که دگر وقت ظهور است ولی
دیگران شعر مرا شکل دعا می دانند

تو که رفتی همه ی راه به هم ریخته است
شب ماهی و تب ماه به هم ریخته است

گل گردون که دگر از همه رو گردانده
دوران های زمین آه به هم ریخته است

تو شبیه کتب منحرف قانونی
همه محدودیت شاه به هم ریخته است

خبرت رفت به کنعان و پدر دید به چشم
گل زیبای ته چاه به هم ریخته است

غم مرداب به وحشی شدن نیلوفرش
خبر ای موش که روباه به هم ریخته است

نه دگر رغبت بوییدن گل ها بی تو
گل شب بوی شبانگاه به هم ریخته است

غزاله رضایی

علوم تغذیه_ ۹۴۲

گرگ انسان

محمد سویی علوم آزمایشگاهی_ ۹۵۱

از جنگلی مرد می شدم . همه جا تاریک بود. صدای هوهوی باد ، وحشت شب را برایم بیشتر کرده بود . تا جایی که چشمم کار میکرد ، سکوت بود و سکوت... .

خسته و غمگین بودم . همه مردم شهر به خاطر فوران آتشفشان خانه هایشان را ترک کرده و رفته بودند .

اما...اما چرا کسی به من نگفت که شهر در خطر است؟ انگار همه یادشان رفته بود که روز و شب را با آنها سر می کردم تا مبادا اثر خاموشی رنج ببرند . تا مبادا اثر آفتاب سوزان رنجور شوند . خیلی خسته شده بودم .

تصمیم گرفتم آرامش جسم را به آرامش روح وحشت زده و خسته ام

ترجیح دهم ، همه چیز را فراموش کنم و بر سایه تاریکی درختی تکیه کنم . اما ناگهان صدایی روح وحشت زده ام را لرزان کرد . نگاهی کردم گرگی در پشت سرم به من نگاه می کرد زانو هایم را در بغل گرفتم و دست بر زانو و سر بر دست گذاشتم و آماده مرگ شدم . دیگر چیزی برایم بهتر از مرگ نبود . ناگهان گرگ به صدا ...درآمد . اوووو

فهمیدم کارم تمام است . اما...گرگ...اما گرگ با من حرف زد

گفت : زخمی بر سر و صورتت نیست ، پس چرا فرار نمی کنی؟ انگار که خیلی آزاده ای گفتم : تو کارت را بکن . شاید جسمم توان حرکت داشته باشد ولی... . من آماده ام زود تر مرا بخور تا بقیه گله ات نرسیده اند

این را که گفتم انگار به او ناسزایی گفته ام

چنگی بر چهره ام زد و گفت:

مگر ما انسانیم که بدون یکدیگر غذا بخوریم؟



از تعجب خشکم زده بود . می ماندم بلکه به خاطر اینکه درباره دوستانم اشتباه کرده بودم . چه اشتباه شیرینی... . دیگر خوشحال بودم از اینکه انسانم... برنارد تا مرا دید ، مرا در آغوش کشید و گفت: ما فکر کردیم رفته ای تا برای سفرمان ذخیره آب آماده کنی ولی وقتی به چشمه رسیدیم تو سرا ندیدیم . فهمیدیم تو از سفر جامانده ای . شتابان برگشتیم تا مبادا راه را در تاریکی گم کنی . اشک در چشمانم حلقه زده بود . حال یادم آمد . من هر روز صبح برای آوردن آب به چشمه می رفتم ولی خالی شدن شهر باعث شده بود این را هم فراموش کنم .

شاید من با همه مهربان بودم ولی قضاوت زود هنگام من ، چهره عزیزانم را دردم کدر کرده بود . هنوز مهربانی در وجود ما هست . آن گرگ رفت و دیگر او را ندیدم . ولی آرزو می کنم هیچگاه حرف هایش درست از آب در نیاید...

بوندند و مرا یادشان رفته بود . کاش خرمان به همان جا ، به همان زمان ، به همان لحظه... برمی گشت تا نامردانگی انسان ها را نمی دیدم کاش اصلا من هم گرگ بودم...کاش... .

در همین فکرها بودم که صدای پرش گرگی را همزمان با شلیک گلوله ای شنیدم . وقتی سرم را بالا آوردم ، نور چراغ ها دلم را روشن کرد .

نور چراغ ها امیدی دوباره در جانم انداخت . نه به خاطر اینکه حالا دیگر زنده



من پیش از تو

به صندلی اش نگاه کردم ، ترسیدم مبدا مشکلی
پیش آمده و دوباره خیطی بالا آورده ام. شاید
جایی از بدنش لای چیزی گیر کرده بود.
خوبم فقط...

یقه ی سفید پیراهن و کت سیاهش را می دیدم
که در تضاد با هم بودند.

_الان دوست ندارم بروم خانه . دلم می خواهد
همین جا بنشینم و فکر نکنم به..._

آب دهانش را قورت داد!
حتی در سایه روشن هم پیدا بود با خودش
کلنجار می رود!

_فقط می خواهم چند دقیقه بیشتر در نقش
مردی باشم که با یک دختر قرمز پوش به
کنسرت رفته است.

دستگیره ی در را رها کردم
_حتما!

چشمانم را بستم و سرم را به صندلی تکیه دادم
دو نفری ، نیمه پنهان در سایه ی قلعه سروي
تپه، در شبی مهتابی همین طور نشستیم و غرق
در حس و احساسی شدیم که از

موسیقی

در

ما

مانده بود!

جوجو مویس



یک عاشقانه آرام

چشمهایش

در سمفونی ها گاهی آهنگی آرام و کم از
میان هیاهوی ارکستر رخنه می کند.

این آهنگ خفیف و لطیف بخش است اما به
دل شما می نشیند.

شما دائما انتظارش را دارید.

باز این صدای خفیف تکرارمی شود منتها این
دفعه بیش از بار اول شما را می گیرد.

کم کم تمام ارکستر یکصدا همان آهنگ دلخواه

شما را با چنان قدرتی بیان می کند که دیگر
اختیار از دستتان در می رود.

مصیبت های جگر خراش هم همینطور بروز
می کند.

انسان اول تمام عمق آن را درک نمی کند.

گاهی خودی نشان می دهند و در نیستی
فرو می روند.

ناگهان تمام ارکستر به صدا در می آید.

آنوقت اشک از چشم های شما جاری می شود
و خودتان نمی دانید برای چه گریه می کنید...

بزرگ علوی

حافظه ، برای عتیقه کردنِ عشق نیست ، برای
زنده نگه داشتنِ عشق است!

اگر پرنده را به قفس بیندازی ، مثل این است که
پرنده را قاب گرفته باشی.

و پرنده قاب گرفته فقط تصویرِ باطلی اثر پرنده
است!

عشق ، در قابِ یادها ، پرنده ایست در قفس!
مَنْتِ آب و دانه بر سرِ او مگذار و امنیت و رفاه
را به رُخ او نکش!

عشق، طالب حضور است و پرواز نه امنیت و
قاب!

نادر ابراهیمی



معرفی کتاب

ماهی درونی شما

YOUR INNER FISH

محمد سویزی

علوم آزمایشگاهی_۹۵۱

این کتاب برنده جوایزی همچون:

۱. برنده جایزه Phi Beta Kappa در علم در سال ۲۰۰۸

۲. برنده جایزه بهترین کتاب علمی از Library Journal در سال ۲۰۰۸

۳. برنده جایزه بهترین کتاب از آکادمی ملی علوم آمریکا در سال ۲۰۰۹

۴. نامزد دریافت جایزه آکادمی سلطنتی علوم بریتانیا برای کتب علمی در سال ۲۰۰

Washington Post Book World **درباره این****کتاب می گوید:**

کتاب ((ماهی درونی شما)) را بخوانید و مطمئن باشید که دیگر هرگز نمی توانید به چشم های ماهی خیره شوید یا غذای دریایی بخورید ، بدون آنکه به این تکامل مشترک اندیشیده باشید...

آیا می دانستید اجداد شما ماهی بوده اند؟!
آیا می دانستید درون شما اجزایی از ماهی وجود دارد؟!
آیا می دانستید حنجره انسان بیشتر از غضروف های کمان آبششی ، مشابه نوارهای آبششی در کوسه و ماهی تشکیل شده است؟!
اگر علاقه مند به روند تکامل و دانستن اینکه انسان از کجا پدید آمده است هستید ، پیشنهاد میکنم که کتاب ((ماهی درونی شما)) را حداقل یک بار مطالعه کنید .

این کتاب نوشته نیل شوبین و ترجمه نیلوفر فشنگ ساز و با ویرایش و بازنگری علمی فرید سمسارها می باشد .
شوبین ، سال های زیادی از عمر خود را برای یافتن روند تکاملی موجودات از ماهی تا انسان صرف کرده است .
شوبین در این کتاب با بیانی ساده و گاهی طنزآمیز ، حقایق بسیار جالبی را بیان میکند

فرهنگ اصطلاحات سیاسی

زهرا نامخواه

مדיینه فاضله:

جامعه ایست ایده ال که هرکسی در ذهنش می پرورد و در دلش آرزو میکند و در تلاش آن است که جامعه بشری به ان صورت درآید.

کمونیسم:

براساس منطق این سیاست، تمام منابع وثروت جامعه در اختیار دولت مرکزی که نماینده طبقه کارگر بوده قرار می گیرد و افراد جامعه بر اساس سهمی که طبقه حاکم تعیین میکند از ماحصل تولید خود بهره مند می شوند. در راس نظام کمونیست، حزب کمونیست قرار دارد. تجربه تاریخی نشان داده است که این نوع حاکمیت ها به خودمحموری گروه حاکم سوق پیدا کرده است.

قضاوت ارزشی:

هرگاه در ارزشیابی پدیده ها ، نظرات شخصی و عقاید ارزش های خود را دخالت دهیم و پدیده های جهان واقع را ، ابعادی ذهنی و ارزشی بخشیم، به قضاوت ارزش بخشیده ایم. این در مقابل قضاوت واقعی قرار می گیرد که مستلزم عدم دخالت نظرات و عقاید شخصی و بالاخره ارزش ها در داوری است.

کاپیتالیزم:

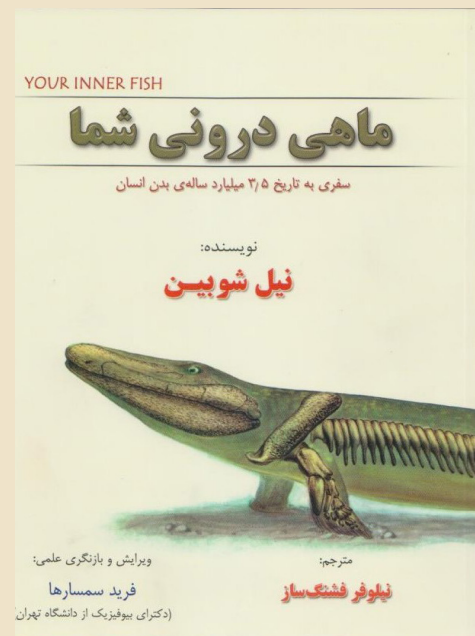
سیستمی که در ان مالکیت خصوصی سرمایه، تعیین کننده نظام اقتصادی و سیاسی جامعه است.

فراکسیون:

گروهی هم فکر و هم رای از یک جمعیت یا یک حزب.

از نکات بارزی که در این کتاب می توان به آن اشاره کرد این است که به هنگام خواندن این کتاب حس خواندن یک کتاب علمی را ندارید ! این کتاب یک سفرنامه است !

شوبین در این کتاب بارها از ناامیدی و شکست های خود سخن گفته است ، اما نهایتا در دنیایی از ناامیدی ، سعی در یافتن نشانه برای فرار از این دنیاست... و مسلما در جدال شوبین و ناامیدی ، شوبین پیروز است..



انتخابات آمریکا

نویسنده: محمد سوزی

علوم آزمایشگاهی_ ۹۵۱



انتخابات آمریکا:

با توجه به گزارشها و نشریاتی که در آمریکا چاپ می شد، متوجه شدم که مردم مظلوم و ستم دیده آمریکا



در حال انتخاب بین بدترین و بدترین تر هستند. بنابراین احتمالاً رییس جمهور آمریکا باید بدترین باشد...!!! خداروشکر که در کشوری زندگی می کنیم که همه خوب هستیم و هیچ اتفاق بدی در کشور ما وجود ندارد. حداقل اگر بود باید رسانه های ما هم مثل رسانه های آمریکا آن را اعلام میکردند. حتم دارم تمام این چیزهایی که میبینیم یا میشنویم شایعه است برای تخریب دولتمان... تازه مدرکی هم وجود ندارد!!! باید به کسانی که این شایعات را پخش میکنند

گفت: لطفا عینک آفتابی خود را بردارید!!! از بحث خارج نشویم. داشتم میگفتم... خداروشکر در کشوری زندگی میکنیم که کاندیدا هایمان بهترین هستند و ما بین بهترین و بهترین تر، بهترین تر را انتخاب کردیم. خدایا به امید خودت... ببینم چقدر از متن تو نشریه چاپ میشه!!!

گزارش های آمریکا:

به گزارش خبرنگار ما در نیویورک، که به او تهمت زده بودند که ملکی در فضا به او داده شده است ولی او گفت که تهمت است چون سفینه ای ندارد تا به فضا برود...!!!

حماسه ای در آمریکا رخ داده است و مردم با لباس های زرد رنگ وارد حوزه های اخذ رای شده اند. خبرنگار ما در این زمان موزیک «وطنم ای شکوه پابرجا.. برای ما ارسال کرد... نکته جالب این است که به تقلید از معلوم

بعد (هیچ غلطی نمیتونه بکنه). پس ما هم باید در سیاست های اونا دخالت کنیم!!!» در این میان یکی از کاندیدا های معروف ریاست جمهوری ۹۲ مردم جهان را دعوت به صلح کرد.

نتیجه انتخابات آمریکا:

گزارش ها حاکی از آن است که مردم آمریکا و همان مردمی که آمریکا بر گردن آن ها حق داشت، پس از اعلام نتایج، چهره ای شبیه مهران مدیری عزیز در هنگام نگاه کردن به دوربین را داشتند.

خبرنگار ما در نیویورک نیز حاضر به تهیه گزارش نشده است و قبول کرد که صاحب آن ملک در فضا است و با سفینه خود برای همیشه کره زمین را ترک کرد. خلبان های آمریکایی مسیر هوایی خود را به سمت سایر کشور ها تغییر داده و در حال فرار از آمریکا هستند. حال با چنین شرایطی، احتمالاً در نهایت ترامپ خواهد ماند و همسر و دختر و چاکران و نوکران... کارشناس خبرگزاری ما درباره نتیجه انتخابات اعلام کرد: فقط نیویورک به هیلاری رای داده بود و ما از شهرستان ها غافل بودیم...!!! و همچنین پیتزا هایی که از سوی ترامپ به شهرستان ها رفته بود نیز گویی خوشمزه بوده است. اما هرچه فکر میکنم متوجه تحلیل سیاسی این که چرا مردم آمریکا مشغول خرید نوت ۷۷ سامسونگ و پراید ساپا شده اند، نشده ام!!!

حال باید دید تیرگی روابط ایران و آمریکا در دوره ترامپ چگونه خواهد شد. اما چیزی که هست و خواهد بود این است که مردم آمریکا نیز باید از مردنم ایران عبرت بگیرند. ابتدا اینگونه ناراحت و افسرده هستند و آشوب به پا می کنند اما بعد ها برای این سال ها جوک می سازند و جوج می زنند و می خندند...

نیست کدام کشور، جوانان مرز و بوم آمریکا، چالش «انگشت و الکترون» رادر اینستاگرام راه انداخته اند!!! یک زوج جوان نیز با لباس عروس و داماد وارد حوزه اخذ رای کلیسا شدند که بنا به موارد سانسوری رسوم کفر، از پخش این خبر معذوریم... (ولی واقعا کدوم آرایشگاه زنونه و مردونه اون وقت صبح باز بوده که اون ها رو آماده کرده؟!)

دیده شده است که یک پسر با غیرت ایرانی نیز، همانجا هم دست از غیرت برندااشته و با گرین کارت خود و در حالی که مادر بزرگ مادر بزرگ خود را در فرغون گذاشته است راهی حوزه اخذ رای محله خود شد. (درد بر غیرت عزیز دل برادر...)

آها... راستی... به نظر من چند حوزه اخذ رای هم باید در سوریه، یمن، اسرائیل - ببخشید رژیم اشغالگر منظورم بود - عربستان... (لا اله الا الله) و عراق و چند کشور برادر ما هم می گذاشتند. به هر حال آمریکا بر گردن این عزیزان هم حق دارد. باید بدترین خود را انتخاب کنند. در این میان خبر هایی هم در ایران بود. یک استاد دانشگاه ملایم فکر (نه تاریک و نه روشن) از عبور از روی پرچم آمریکا و اسرائیل امتناع کرد. عربستان نیز با زبان درازی به ایران، آمریکا و اسرائیل گفت: « دلتون بسوزه... پرچم من (لا اله الا الله) داره و نمی تونم از روش رد بشن!!!» (جالب ترین نقطه این خبر این است که مردم ایران نیز موضع خود را در برابر انتخابات آمریکا اعلام کردند (بنا به سانسور های تبلیغاتی از گفتن آن معذوریم). مردم ایران نیز با افتخار بدترین خود را انتخاب کردند. استدلال مردم برای دخالت در سیاست های بلاد کفر این است که: آااااااا... قبول نیست... هر کاندیدایی میاد با وعده حمله به ایران، رییس جمهور میشه ولی

رعنا

محور اصلی فیلم فروشنده، ترس از جرایم جنسی در زنان است، ترسی که فیلم تاکید و افری نسبت به تاثیر آن در جامعه دارد. در اکثر جامعه ها ما آماری دقیق از شیوع این ترس بین زنان نداریم و دلیل آن نیز واضح و بدیهی است. بیشتر زنان وقتی مورد جرایم جنسی قرار می گیرند، روش دفاعی سکوت را انتخاب می کنند و این شیوه نیز از کودکی در میان آنها بوده است و حتی در فیلم «هیس دخترها فریاد نمی زنند» نیز به آن اشاره شد. زنها به بهانه های مختلف ترجیح می دهند اتفاق را فراموش کنند و سکوت اختیار کنند.

تصمیمی که هیچ وقت عملی نخواهد شد، زیرا این اتفاق نه تنها فراموش نمی شود بلکه تاثیر بلند مدت و حتی همیشگی در ذهن آنها خواهد گذاشت. علت آن را می توان در علت های بیان شده جست و جو کرد: در فیلم «هیس دخترها فریاد نمی زنند» پدر خانواده از ترس از آبروی دختر از صحبت آن در دادگاه اجتناب می کند و در «فروشنده» مرد همسایه به رعنا می گوید: کار خوبی کردین که شکایت نکردین، مدام درگیر دادگاه می شدین. تهشم هیچی به هیچی. در فیلم «مستانه» شکایت منجر به متهم شدن زن می شود. این رفتار علت های متفاوتی دارد که هر کدام را از جنبه ای می توان بررسی کرد. می توان نظام قانونی نامناسب و عدم درک اجتماع و نگاه های سنگین مردم را علت دانست یا به سمت روانکاوی رفت و آن را در نا خودآگاه جست.



در قانون وسطی زن عامل پلیدی و شیطان صفت فرض شده است و او را فریبکار خوانده است. در فیلم مستانه هم همین علت را در نظر گرفته و خود زن را متهم کرده است. علت دیگر آن ممکن است قداست پنداری زن باشد. زن در قالب مادر، در اکثر جوامع فرشته صفت و عاری از هرگونه پلیدی است. هنگامی که لکه ای بر این باور وارد شود، حس بی آبرویی و از دست دادن معصومیت را در بر دارد، مثل رفتار رعنا در فروشنده. وقتی از خانه شما چیزی دزدیده می شود می توانید داد بزنید که ای وای فلان کالای من را بردند!

اما برای قداست سخت است که فریاد زنید: ای وای، معصومیتم از دست رفت. خجالت رعنا از همسایگان نیز حاکی از این فرضیه است. در مجموع هنوز علت روشنی درباره این رفتار وجود ندارد، ولی فیلم ساخته شده و تحقیقات انجام شده نشان دهنده چراغ روشنی برای تلاش در جهت رفع این مشکل است. سیده سارا ابراهیمی موسوی
علوم تغذیه_ ۹۳۱





نقد و بررسی

انیمیشن عصر یخبندان (قسمت اول و قسمت پنجم)

سیاوش سروری
علوم تغذیه_ ۹۴۱

در ابتدا به تحلیل جدیدترین نسخه منتشرشده از عصر یخبندان که قسمت پنجم این انیمیشن پرتعداد می باشد می پردازیم. نخست به سراغ نقد و بررسی این انیمیشن از دیدگاه یکی از معروف ترین منتقدان جهان می رویم

هیچ مخاطبی را سر ذوق نیاورد. دوره برخورد را می توان استیصال سازندگان برای ساخت یک انیمیشن آبرومند توصیف کرد. انیمیشنی که در سال های نه چندان دور می توانست لبخند را به لب مخاطب خردسال و بزرگسال بیاورد در قسمت پنجم به وضعی گرفتار شده که معلوم نیست مخاطبش چه کسی است و این داستان بی سرو ته و به شدت کلیشه ای قرار است به دل کدام تماشاگری بنشیند.

دوره ی برخورد با اختلاف فراوانی بدترین قسمت از عصر یخبندان محسوب می شود. شاید تنها ویژگی مثبت دوره برخورد این باشد که بتواند تبدیل به سنگ قبر ابدی برای این مجموعه از داستان ها باشد که هر بار بیشتر از قبل در حال خراب کردن خاطرات خوش گذشته شان هستند.

به منظور جمع بندی تمامی نقدها و دیدگاه های منتقدان و تماشاگران و افرادی که در این عرصه صاحب نظر هستند می توان به این نتایج رسید که :

داستان فیلم به هیچ وجه برای منطقی به نظر رسیدن تلاش نمی کند و خب دلیلی برای این کار ندارد چرا که ما آنقدر غرق دنیای کارتون ها شده ایم که ابتدایی ترین جنبه های روایت رها شده اند. با نهایت احترام به کارگردانان ساخت این نسخه از عصر یخبندان نه تنها اجباری بلکه کاملاً بی پایه و اساس بنظر می رسد. در ادامه نظر و تحلیل یکی از منتقدان خوب کشور پیرامون این مجموعه را مطرح می کنیم.

میشم کریمی که امتیاز ۳ از ۱۰ را مناسب این انیمیشن می داند در گفت وگو با سایت موری مگ می گوید:

۱۴ سال از زمانی که اولین قسمت از انیمیشن عصر یخبندان اکران شد میگذرد. انیمیشنی که به محبوبیت فوق العاده ای دست پیدا کرد و توانست نامزد اسکار بهترین انیمیشن سال نیز گردد اما

سازندگان نتوانستند این موفقیت را ثابت نگه دارند و با استراتژی های اشتباه این مجموعه داستان ها را هر بار بیشتر از قبل به یک اثر معمولی تبدیل کردند که حتی اکران قسمت جدید آن دیگر نمی توانست

قسمت پنجم به وضعی گرفتار شده که معلوم نیست مخاطبش چه کسی است و این داستان بی سرو ته و به شدت کلیشه ای قرار است به دل کدام تماشاگری بنشیند

ICE AGE COLLISION COURSE

دوره ی برخورد که در ژانر انیمیشن به مدت ۹۴ دقیقه و مناسب برای افراد بالای ۷ سال به کارگردانی ثرومیر و گلن تی ساخته شده است از خلاقیت ناچیزی در داستان برخوردار بوده و همچنین با بازگشت تمامی کارکترها و فقدان کارکتر جدید مناسب حالتی یکنواخت و کاملاً کلیشه ای به

انیمیشن داده است. در حقیقت انیمیشن پلی بین دنیای فانتزی و خیالی کودکان در مقابل جهان واقعی و جدی بزرگسالان می باشد که می توان با رعایت تمامی اصول آن اثری ساخت که برای هردو گروه جالب و مهیج باشد.

با این حال در دوره ی برخورد بیشترین جنبه های خیالی توجه شده است و همین امر سبب غیر قابل تحمل و غیر مهیج بودن آن برای بزرگسالان می باشد. با وجود

تمام کاستی ها بازهم این انیمیشن می تواند محتوایی سرگرم کننده و خنده دار هم برای کودکان و هم برای بزرگسالانی که در عالم خیال زندگی می کنند یا تمایل دارند تا حدی از زندگی واقعی دور شوند باشد.

در مقایسه بانقد و بررسی انیمیشن عصر یخبندان قسمت پنجم بهتر است قسمت اول آن مدنظر گرفته شود که به عقیده ی بسیاری شاهکاری منحصر به فرد بود. ابتدا صحبت ها و تحلیل های یکی از منتقدان خوب جهان را مورد بررسی قرار می دهیم.

راجر ایبرت که امتیاز ۷,۶ از ۱۰ را به این انیمیشن اختصاص داده است می گوید: تماشای عصر یخبندان دلپذیر است و داستان آن هم همان طور اما باید اعتراف کنم که مقدمه فیلم چیز جالبی به نظرم نیامد. فیلمنامه اسرار آمیز و پیچیده پیتز اکرم و سبک دیداری کریس وج کارگردان فیلم آنقدر متمایز و گیرا بود که من را شیفته خود کرد. فناوری انیمیشن در سال های اخیر پیشرفت های عظیمی کرده

باوجود تمام کاستی ها بازهم این انیمیشن می تواند محتوایی سرگرم کننده و خنده دار هم برای کودکان و هم برای بزرگسالانی که در عالم خیال زندگی می کنند یا تمایل دارند تا حدی از زندگی واقعی دور شوند باشد



با استناد به تحلیل راجر ایبرت و دیگر اساتید منتقد می توان نتیجه گرفت که قسمت اول از سری مجموعه انیمیشن عصر یخبندان انقلابی در صحنه های بصری می باشد.

انتخاب شخصیت های داستان به صورتی بی نظیر و نو آفرانه صورت گرفته است و فیلمنامه نیز بسیار مهیج و گیرا می باشد. تنوع آن در بسیاری از موارد نسبت به سایر انیمیشن ها بسیار ستودنی است. همچنین داستان آن به گونه ای پیش می رود که هم برای کودکان و هم بزرگسالان در عین خیالی بودن نمایه هایی از واقعیت را نیز در خود جای داده است و در نتیجه بسیار جذاب می باشد.

امید به آنکه این تحلیل مورد توجه علاقه مندان به هنر سینما قرار گیرد.

است چون کامپیوترها جزئیات کار را انجام می دهند و هنرمندان را قادر ساخته اند رویاهای خود را به تصویر بکشند و انیمیشن عصر یخبندان که با انتخاب درست چهره شخصیت ها شروع می شود در مقایسه با فیلم های دیگر این نکته را بسیار دقیق تر و هنرمندانه تر رعایت کرده و به کار برده است.

مناظر فیلم واقعی جلوه می کنند بدون آنکه رئالیستی باشند. رنگ های به کار رفته در هماهنگی کامل هستند و در چرخش ها و مکث ها و بالا و پایین رفتن ها و دیگر حرکات شخصیت های فیلم نکات ریزی رعایت شده است که این شخصیت ها را واقعی جلوه می دهد. به نظر بنده داستان فیلم مصمم است و بدون آنکه متوجه شویم ما را مجذوب خود می نماید و این کار را در همان چند صحنه نخست فیلم انجام می دهد.

در این صحنه ها سنجابی هراسان را می بینیم که به شدت در تلاش است تا بلوطی را در بیابان یخی چال کند. در طول فیلم روند پیشرفت این سنجاب را به موازات داستان اصلی دنبال می کنیم. این سنجاب چنان شخصیت جالب و متمایزی دارد که پیش بینی می کنم در آینده به عنوان قهرمان اصلی فیلم خودش را مطرح خواهد کرد.

«تاریخچه فلابورد در ایران»

این ورزش مهیج در بهار سال ۱۳۹۱ با سعی و تلاش فراوان پرسنل محترم شرکت پیشگامان صنعت پیشراانه های آبی وارد کشور ایران گردید و در مهرماه ۱۳۹۲ در مسابقات کشوری جت اسکی توسط فدراسیون انجمنهای ورزشی و انجمن جت اسکی و جت بت کشور بطور رسمی به مردم معرفی گردید. پس از آن نیز با اجرای یک نمایش هماهنگ در اختتامیه مسابقات کاپ آزاد جت اسکی در جزیره کیش نظر مردم را بیش از پیش به خود جلب نمود. بالاخره با بذل و بخشش خداوند باری تعالی و عزم راسخ رییس محترم انجمن جت اسکی و جت بت کشور جناب آقای سلیمانچی، کمیته فلابوردینگ کشور برای اولین بار به ریاست آقای پیام عرب زاده در تابستان ۱۳۹۲ آغاز بکار نمود. اهداف این کمیته معرفی این ورزش، شناسایی و جذب استعدادهای جوانان این مرزوبوم جهت آموزش و شرکت دادن آنها در مسابقات جهانی است. علاقه مندان به ورزش فلابوردینگ میتوانند با مراجعه به انجمن جت اسکی و جت بت کشور، در کمیته فلابوردینگ ثبت نام بعمل آورده و از برنامه های آموزشی این ورزش مطلع گردند. علاقه مندان به این ورزش مهیج که در تهران ساکن هستند نیز برای گذراندن کلاسهای آموزشی تئوری به انجمن جت اسکی و جت بت کشور مراجعه نموده و پس از آن برای کلاسهای عملی به دفتر این انجمن در استان مازندران شهرستان نوشهر مراجعه فرمایند. لازم بذکر است ساکنین شمال کشور می توانند مستقیماً با دفتر این انجمن در شمال کشور تماس گرفته، از برنامه های آموزشی مطلع گردند. این ورزش نیز مانند تمامی ورزشهای مهیج میتواند با رعایت نکردن مسائل ایمنی خطرآفرین بوده، افراد را دچار آسیب دیدگی های جدی نماید لذا حائز اهمیت است که باشگاه داران عزیز میبایست این دوره های آموزشی را زیر نظر انجمن جت اسکی و جت بت کشور پشت سر نهاده و با اطلاعات کافی مردم را در استفاده کردن از آن همراهی کنند. در غیر اینصورت انجمن و کمیته فلابوردینگ هیچ مسئولیتی در قبال اتفاقات ناشی از آن نخواهند داشت.



فلابورد دو نوع است: فلابورد مبتدی و فلابورد پیشرفته.

فلابورد تا پس از آن به وی مجوز استفاده از دستگاه پیشرفته داده شود. فرق این دو دستگاه فقط در کیت الکترونیکی گاز یا همان (EMK (Electronic Magnetic Kit است که حرفه ای های این ورزش کیت الکترونیکی را به فلابورد خود اضافه کرده و نازل های تعادل دهنده دست را حذف می کنند. به طور طبیعی برای استفاده کردن از این وسیله ورزشی به دو نفر نیاز است؛ نفر اول که دستگاه فلابورد به او متصل می شود و به عنوان Rider است و دومین نفر که سوار بر جت اسکی بوده و به عنوان اپراتور حضور دارد. لازم به ذکر است افرادی که از کیت گاز یا همان کیت الکترونیکی استفاده می کنند دیگر نیازی به اپراتور نداشته و خود به تنهایی با در دست داشتن ماشه گاز، مقدار توان و فشار آب خروجی را کنترل می کنند.

آموزش و یادگیری

یادگیری این ورزش مانند تمامی ورزش های دیگر نیازمند سعی و ممارست است. افرادی که برای اولین بار قصد محک زدن جسارت و توانایی خود را در این رشته مفرح و مهیج دارند، می بایست با یک مربی باتجربه و ماهر همراه بوده و پس از ده دقیقه آشنایی با دستورات ایمنی و علایم اختصاری، وارد آب شوند. لازم به ذکر است که در تمامی این مراحل مربی بر روی جت اسکی حضور داشته و به مقدار لازم پمپاژ آب به درون شلنگ را کنترل می کند. استفاده از کلاه ایمنی، جلیقه نجات و لباس مناسب از ملزومات است.

پس از چند دقیقه سعی و تلاش شما می توانید مانند یک دلفین در زیر آب حرکت کنید و یا در هوا بر نیروی جاذبه غلبه کرده، پرواز کنید. نازل های زیر فلای بورد حدودا ۹۱ درصد نیروی رانش را به شما انتقال می دهد، که شما برای به کار گیری آن باید زانوها و پاهای خود را بچرخانید. نازل های متصل به دست های شما درست مثل باتوم های اسکی بوده و پایداری شما را فراهم می کند. همان طور که خودتان می دانید این ورزش تلفیقی از هیجان و لذت ورزش های جت اسکی، اسکی روی آب، اسکی روی برف و شیرجه است. افرادی که مایل به اجاره دادن این وسیله ورزشی در کلپ های دریای هستند، باید دارای گواهینامه راندن جت اسکی بوده، دوره مربیگری فلای بورد را به خوبی پشت سر گذاشته و کمی هم در مورد احیای غریق اطلاعات داشته باشند تا مجوزهای لازم برای آن ها صادر شود.

*کلیه افراد بالای ۲۸ سال می توانند از دستگاه استفاده کنند؛ مادامی که در سلامتی کامل به سر برده و نکات ایمنی را رعایت کنند.

اجزای تشکیل دهنده فلای بورد:

- ۱- تخته یا همان بورد دستگاه
- ۲- یک جفت کفش ویکبورد
- ۳- یک شلنگ
- ۴- دو جفت بست شلنگ
- ۵- یک زانویی
- ۶- یک کانکتور برای اتصال زانویی به جت اسکی
- ۷- یک نازل به شکل Y که به زیر تخته متصل می شود.
- ۸- تسمه نگه دارنده شلنگ که به دماغه جت اسکی متصل است.
- ۹- یک جفت نازل دستی به همراه شلنگ

محدودیت ها:

حداقل توان لازم جت اسکی برای اتصال به فلای بورد ۲۱۱ اسب بخار و حداکثر توان پیشنهادی ۳۰۰ اسب بخار است. هرچه توان جت اسکی بالاتر باشد افراد با اوزان بالاتر هم می توانند از آن استفاده کنند. حداکثر وزن افراد باید کمتر از ۱۲۳ کیلوگرم باشد. حداقل عمق بین ۵، ۶ متر لازم است. حداکثر ارتفاعی که با این وسیله ورزشی می توان از سطح آب داشت ۱۵ متر و حداکثر سرعت افقی بر روی سطح آب ۱۱ کیلومتر در ساعت است. همچنین حداقل قد برای استفاده از دستگاه یک متر و سی و پنج سانتیمتر است.

مسابقات جهانی فلای بوردینگ:

اولین دوره مسابقات فلای بوردینگ جهانی در ۲۹ اکتبر ۲۰۱۱ در دوحه قطر برگزار شد که در آن پنجاه شرکت کننده از هفده کشور جهان حضور داشتند. پس از دو روز رقابت، سرانجام استفان پرایاس فرانسوی به مقام نخست

دست یافت و پیتر برگلاند سوئدی و تری آندریوس آمریکایی به ترتیب دوم و سوم شدند.

دومین دوره مسابقات جهانی در ۱۲ نوامبر ۲۰۱۲ مجددا در همان دوحه قطر انجام شد که این بار خیلی باشکوه تر از پیش شکل گرفت و در آن هفتاد شرکت کننده از ۲۱ کشور جهان حضور به هم رساندند. بالاخره پس از سه روز رقابت داخل آب، آقای سوکسان تونقای از تایلند اول، کوپر ریگز از آمریکا دوم، بن مرل از آمریکا سوم و دیمون ریپی آمریکایی چهارم شدند.

سومین دوره این مسابقات هم در دبی امارات برگزار شد که مجددا سوکسان تونقای تایلندی توانست به مقام قهرمانی برسد

خطرات فلای بورد:

این ورزش نیز مانند تمامی ورزش های مهیج می تواند با رعایت نکردن مسائل ایمنی خطرآفرین بوده، افراد را دچار آسیب دیدگی های جدی کند. لذا حائز اهمیت است که ورزشکاران، این دوره های آموزشی را زیر نظر انجمن جت اسکی و جت بت کشور پشت سر نهاده تا ضمن رعایت نکات ایمنی با این رشته آشنا شوند.

فاطمه مولوی

علوم تغذیه_۹۳۲

سالوادور دالی؛ خودشیفته اسپانیایی

سیده سارا ابراهیمی موسوی

علوم تغذیه_ ۹۳۱



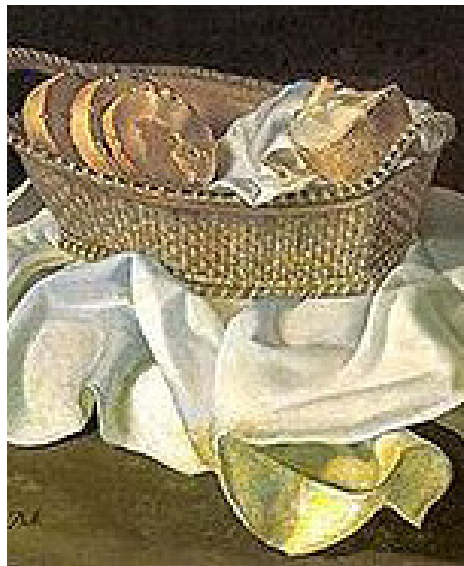
را بیشتر از آثار هنری وی جلب می‌کرد و در نتیجه، این رسوایی و بدنامی تعمّدی منجر به شناخت گسترده عامه مردم و تقاضا برای خرید آثار وی توسط طیف گسترده‌ای از مردم شد.

سالوادور دالی در ۱۱ مه ۱۹۰۴ در شهر فیگوئرس (به اسپانیایی: Figueras) در منطقه کاتالونیا اسپانیا نزدیک به مرز فرانسه به دنیا آمد. برادر بزرگتر دالی به نام سالوادور (زاده ۱۲ اکتبر ۱۹۰۱)، ۹ ماه قبل از تولد وی به دلیل بیماری التهاب روده و معده در ۱ اوت ۱۹۰۳ از دنیا رفت. پدرش، «سالوادور دالی ای کاسی» وکیل و دفترداری از طبقه متوسط بود که قوانین و انضباط سخت‌گیرانه‌اش در خانه

سالوادور دالی نقاش فراواقع‌گرای اسپانیایی و طراحی ماهر بود که بیشتر به خاطر خلق تصاویری گیرا و خیالی در آثار فراواقع‌گرایی به شهرت رسید.

دالی که فردی خیال‌پرداز بود، علاقه وافری به انجام کارهایی عجیب برای جلب توجه دیگران داشت. این قبیل کارها اغلب برای کسانی که به هنر وی علاقه داشتند خسته‌کننده بود و به همان اندازه برای منتقدین وی، آزاردهنده به شمار می‌رفت. این نوع رفتار غیرعادی دالی گاهیگاهی توجه افکار عمومی

در همان سال دالی برای اولین بار به پاریس رفت و در آنجا با پابلو پیکاسو نقاش شهیر اسپانیایی که احترام خاصی دالی برای وی قائل بود، ملاقات کرد. پیکاسو پیش از این ملاقات از خوان میرو نقاش و مجسمه‌ساز اسپانیایی در مورد سالوادور دالی شنیده بود. در سال‌های آتی همزمان با پیشرفت سبک منحصر به فرد دالی در نقاشی، تعدادی از کارهای وی به شدت تحت تاثیر آثاری از پیکاسو و میرو قرار گرفت.



از سورئالیسم تا طراحی انیمیشن

دالی در سفر دومش به آمریکا در یک پروژه ساخت انیمیشن با والت دیسنی همکاری کرد و بخشی از نقاشی‌های کار را طراحی کرد. البته این پروژه در مرحله از کار متوقف شد چون عمو «والت» نقاشی‌های دالی را برای بینندگان بیش از حد سیاه و تاریک تشخیص داد.

توسط همسرش ملایم شده بود و در حقیقت، «فلیپا دومنک فریس» مادر دالی تنها کسی بود که تلاش‌ها و زحمات هنری پسرش را تشویق می‌کرد. والدین دالی هنگامی که پسرشان پنج سال بیشتر نداشت وی را سر قبر برادرش بردند و به او گفتند که روح برادرش در جسم او حلول کرده است. که وی آن را باور کرد. دالی در مورد برادرش گفته بود: «(ما) شبیه به یکدیگریم مانند دو قطره آب، اما بازتابی متفاوت داریم. او احتمالاً اولین نسخه من بود اما بیش از حد در کمال تصور شد.»

آنطور که خودش در کتاب زندگینامه اش نوشته، هر وقت در بچگی عکس برادرش را توی قاب عکس می‌دید، ترس عجیبی تمام وجودش را فرا می‌گرفته و احساس می‌کرده تنها یک بخش از کلیتی چهارگانه از سالوادور است: سالوادور پدر، سالوادور برادر، خودش و سالوادور مسیح (سالوادور در زبان لاتین به معنای نجات دهنده است که در فرهنگ کاتولیک به معنای همان عیسی مسیح است). جالب است که «ونگوگ» هم قصه‌ای مشابه سالوادور دارد. هر دو اسم برادر بزرگتر متوفی را به ارث برده‌اند.

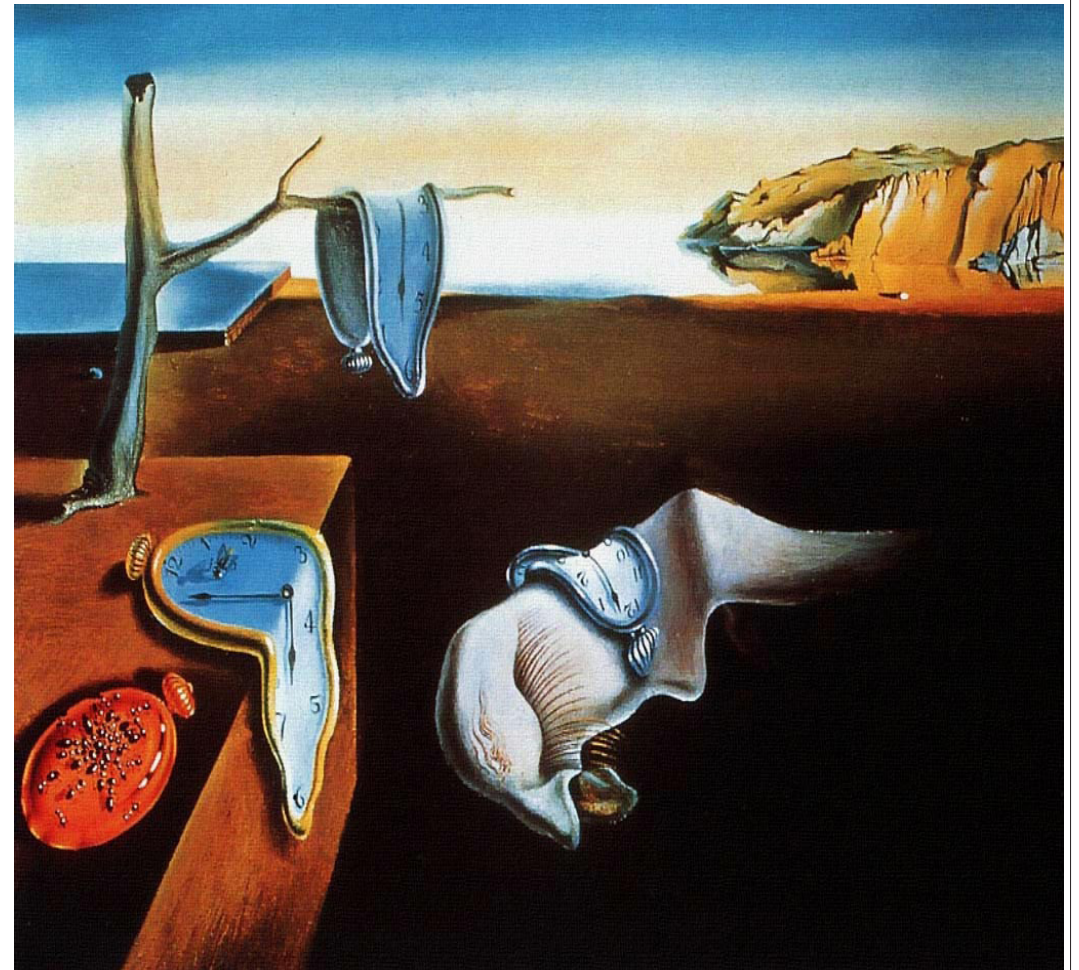
دالی چند بار از مدرسه اخراج شد و هیچ وقت در امتحان نهایی شرکت نکرد. به نظر او لیاقت و توانایی خودش از برگزارکنندگان امتحان به مراتب بیشتر بود. او بعدها تحصیلات خود را در مدرسه متافیزیک «کارلوکارا» ادامه داد.

تسلط و مهارت وی بر هنر نقاشی در اثر واقع‌گرا و بی‌عیب «سبد نان» که در سال ۱۹۲۶ خلق شده، به خوبی نشان داده شده است.

یکی از معروفترین نقاشی‌های دالی «تداوم حافظه» نام دارد که در آن چند ساعت جیبی در حال آب شدن هستند. بسیاری معتقدند او این نقاشی را تحت تاثیر نظریه نسبیت انیشتین درباره ماهیت «زمان» خلق کرده در حالی که خود او در خاطراتش نوشته است که وقتی یک روز به پیک نیک رفته بوده با دیدن صحنه آب شدن پنیر زیر آفتاب، ایده اولیه خلق اثر معروفش کلید خورده است.

قبل از شروع جنگ جهانی دوم، دالی در جایی گفته بود: «من بیشتر اوقات «هیتلر» را یک زن تصور می‌کردم» و سال‌ها بعد و پس از تجربه جنگ دوم جهانی، در کتاب خاطراتش نوشته است هیتلر او را بسیار شگفت زده کرده و تحت تاثیر قرار داده است.

او به خاطر این شگفت زدگی یکی از نقاشی‌هایش را «معمای هیتلر» نامگذاری کرد. بعد از این ابراز علاقه، سورنالیست‌ها از جمله «آندره برتون» او را سرزنش و در نهایت از گروهشان اخراج کردند. در طول جنگ‌های جهانی دالی خود را هوادار هیچ یک از دو طرف جنگ



دوم، طرفدار پروضا قرص ژنرال «فرانکو» (دیکتاتور اسپانیا) شد.

در اکثر نقاشی‌های دالی، تصویر تخم مرغ به چشم می‌خورد که بسیاری علت آن را علاقه وافرش به مفهوم زاینده‌گی و وجود می‌دانند. این علاقه آنقدر زیاد بود که باعث شد او بعدها خانه‌ای بسازد و سقف آن را با شمایل تخم مرغ‌های بزرگ و سفید بپوشاند.

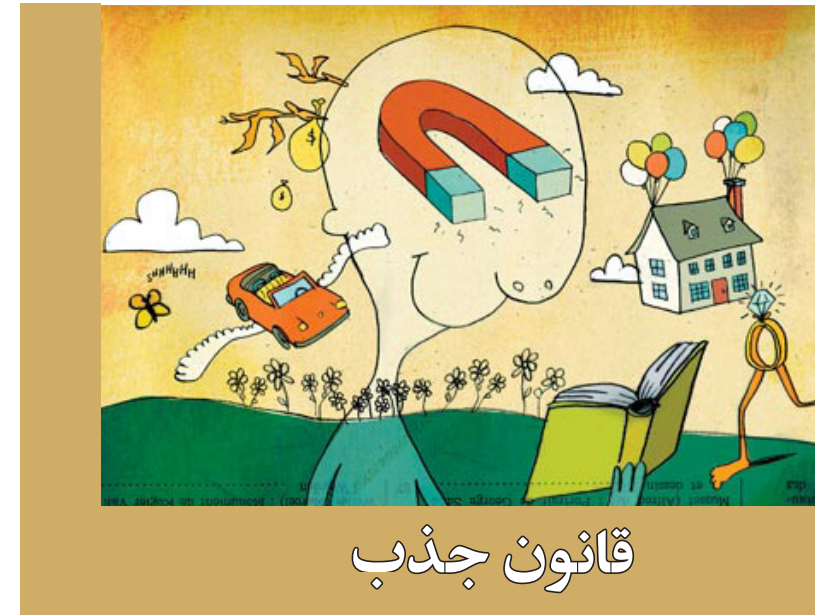
دالی از طریق دلال آثار هنری «جولیان لوی» در سال ۱۹۳۴ به جامعه هنری آمریکا معرفی شد، و نمایش آثار وی در نیویورک که شامل تابلوی «تداوم حافظه» نیز بود خیلی زود تاثیر خود را گذاشت به نحوی که مسئولین لیست «ثبت اجتماعی» ورود نام وی را به این فهرست در مراسم ویژه «مجلس رقص دالی» جشن گرفتند. او در حالی در این مراسم حاضر شد که بر روی سینه‌اش، قابی شیشه‌ای حاوی یک سینه‌بند پوشیده بود.

در سال ۱۹۳۶، دالی در «نمایشگاه بین‌المللی فراواقع‌گرایی لندن» شرکت کرد. وی برای سخنرانی‌اش که «ارواح پارانوئید قابل اعتماد» (به اسپانیایی: Fantomes paranoiaques authentiques) نام داشت، لباس غواصی آب‌های عمیق به تن کرده بود. او در حالی پا به این مراسم گذاشت که چوب بیلپاراد در دست داشت و یک جفت سگ از نژاد وولف‌هوند روسی همراهش می‌کردند. دالی در میانه سخنرانی به دلیل پوشیدن کلاه سنگین غواصی بر سر در نفس کشیدن دچار مشکل شد و اگر کلاه غواصی به موقع باز نشده بود، احتمالاً خفه می‌شد. او بعدها در مورد این سخنرانی گفته بود: فقط خواستم «شیرجه عمیق» رفتنم را در ذهن انسان نشان دهم. سالوادور دالی به علت عارضه قلبی در سن ۸۴ سالگی در فیگوئرس از دنیا رفت. وی در سرداب موزه و تئاتر خود به خاک سپرده شد. مراسم تدفین وی در کلیسای سنت پره جایی که وی در آن غسل تعمید داده و در نزدیکی خانه‌ای که در آنجا متولد شده بود، برگزار شد.





قانون جذب، قانون طبیعت است و قدرت تشخیص تفاوت بین خوب و بد را ندارد و از خواسته و نخواستہ شما دفاع نمی کند. فقط آن ها را از عالم اندیشه به عالم وجود منتقل می کند. این قانون قادر به محاسبه ی نمی خواهم یا نه یا هر جمله منفی نیست. وقتی شما کلمه ای را به شکل منفی به کار می برید، قانون جذب آن را به شکل دیگری تفسیر می کند. از جمله فرآیند های پر قدرت که سبب افزایش تاثیر این قانون می شود، می توان به فرآیند تجسم، سپاسگزاری و عشق اشاره کرد.



قانون جذب

قانون جذب واژه ای تجملی یا سحر و جادو نیست، بلکه قانون طبیعت است. یک قانون انتزاعی است و به طور خلاصه بیان می کند که هر آنچه در ذهن انسان تصور می شود، اعم از خوب یا بد - زشت یا زیبا، در دنیای واقعی نمود خواهد یافت. سرعت و شدت به واقعیت پیوستن این تصور ذهنی به شدت تمرکز روی آن موضوع و وضوح تصویر آن در ذهن بستگی دارد.

در واقع خواسته هایی که تصور می شود باید به گونه ای باشد که بتوان آن را در ذهن حس و باور نمود. برای ضمیر ناخودآگاه ما چندان فرقی نمی کند که تصاویری که می بیند واقعی باشد یا در صفحه تلویزیون یا بر پرده ذهن ما نقش بسته باشد. آنچه می بینیم یا تصور می کنیم، مستقیم یا غیر مستقیم روی احساس ما اثر می گذارد. تصاویر و افکار خوب احساس مثبت ایجاد می کند و تصاویر و افکار بد، احساس منفی. احساس دارای انرژی است و انرژی یعنی توانایی انجام کار...

انرژی عاطفی ما همچون آهنربای بزرگی شروع به جذب انرژی های هم نوع می کند. البته این را هم نباید نادیده بگیریم که اعمال ما دارای انرژی است و اعمال منفی، بازخورد منفی خواهد داشت.

این است که گاه با وجود افکار و احساس مثبت، وقایعی نامطلوب و منفی برای ما پیش می آید. هنگامی که این فرآیند در ذهن شما جا بیفتد، در عمل می توانید به عنوان ابزاری کارآمد از آن استفاده کنید. اگر بتوانید به تور درباره خواسته خود ادامه دهید و آن را به شکل اندیشه ای غالب در ذهن خود درآورید، بدون تردید آن را به زندگی واقعی خود وارد کرده اید.



اگر یادت باشد ما سردی اسفند را رد کردیم
از نوباوگی اردیبهشت هم گذشتیم و در حرارت تیر سوختیم
تا اینکه به فصل بارش باران های بی هنگام رسیدیم
بلد قدم زدن های پاییزی بودیم اما پای عبوس کردن از این فصل را نداشتیم و این شد که جاماندگان فصل پاییز
شدیم... حالا اگر سراغ ردپای خاطره هایمان سرا می گیری، باید تمام برگ ریزان دلتنگی را کنار بزنی تا قدم های دفن
شده زیر انبوه اینهمه برگ را ببینی
عکس: امین علایی علوم آزمایشگاهی_۹۲۱
دل نوشته: مه لقا نیک باف علوم تغذیه_۹۴۱



کاش...
دل هممون مثل این آب با خودش و
اطرافیان صاف و زلال باشه

فاطمه مولوی
علوم تغذیه_۹۳۲



پاییز باشد، ابر باشد، زمین خیس باشد...
اما نه تو باشی
نه دستی برای فشردن
نه پایی برای قدم زدن
پاییز جای تابستان را گرفت اما هیچکس
جای تو را در قلب من نمی گیرد....

درسا حسینی نسب
علوم تغذیه_۹۴۱

آری عکس هم حرف می زند، عکس هم احساس
دارد، این احساس ستوده شدنی است
به عکس نگاه کردم، برگ های زرد یک به یک
افتاده اند، اما این برگ ها با این که افتاده اند، اما
بازم هم مفیدند.
کاش ما انسان ها هم از این برگ ها یاد می گرفتیم،
می فهمیدیم که اگر افتادیم، اگر شکست خوردیم،
می توانیم مفید باشیم، می توانیم دوباره شکوفا
شویم، حواسمان نیست که پاییز به ما چه
می گوید. پاییز به ما می گوید، شکست بخشی
از زندگی است
ولی از این شکست فرصت بسازید!

پاییز راهمه فصل غم در نظر می گیرند، اما پاییز فصل عاشقی است...
فصل ساختن پیروزی از شکست است، فصل ایجاد نوردردل تاریکی است...
اما بیشتر آدم ها، پاییز را فصل دلسردی می دانند.

چه جالب است عکس، می گویم چه جالب، چون پاییز که می شود، برگ درختان همگی به تدریج زرد میشوند، انگار دورویی نیست
بین برگ درختان، همگی هم رنگ جماعتشان می شوند، چیزی ندارم بگویم جز اینکه پاییز، فصل عاشقی ها، فصل هم رنگی ها
دوستت دارم محمد مهدی حافظ نیا فناوری اطلاعات سلامت_۹۵۱



پاییز را باید اندکی تامل کرد!
دلتنگی‌ها را کنار گذاشت و آن را قدم زد...

در کوچه پس کوچه های شهر
فارغ از روزمرگی‌ها!

فارغ از تمام دردهایی که با زرد شدن تن پوش درختان بیشتر خود را به رخ میکشند!
فارغ از هوایی که نمیتوان به آن دل بست و ابرهایی که داغ باران را بردل میگذارند...
پاییز را باید چشید!

در بعدازظهری سرد با عطر دلنشین چای دارچین و نوای دل انگیز موسیقی های چارتارا!
و گاهی نیز غرق در غم دیرینه اش شد غمی که سالهاست مردم آن را به پادشاه فصل ها نسبت
میدهند...

حال و هوایش جدا از فصل های دیگر است
و عصر های جمعه اش کمی دلگیرتر
و شاید تمام عظمتش همین غم نهفته در دل باشد!
آری... پاییز را با چشم جان باید دید!

زهرا علی تنه

علوم آزمایشگاهی_۹۵۱

از تبسم نو پای ما دوسالی میگذرد...

شاید خالی از لطف نباشد اگر کمی از مهربانی هایتان بگوییم.

در این مدت کوتاه گاهی به بهانه ی تامین نیاز خانه ای دست پدري را گرفتیم یا به شکرانه سلامتی کمک
حال هزینه های درمان چند بیمار سرطانی بودیم خصوصا کودکی که دس روزگار نوپایی حس چندگیدن و
عمق واژه ی سختی را تجربه می کرد.

در حال و هوای عید برای تعدادی از بچه ها لباس خریدیم تا حس نو شدن را در کنار آن ها تجربه کنیم.
برای بچه های خیریه شیرخوارگاه تولد گرفتیم و در جشن تولد تبسم هم میزبان آن ها بودیم.
با دست های حامی شما برای تعدادی از بچه ها دوچرخه خریدیم و با خرید جهیزیه درحس ناب عروس
و دامادی شریک شدیم.

و در کنار همه کودکان و جوانانی که لبخندشان دریچه ای رو به امید بود از سالمندان هم غافل نشدیم تا
شادی و لبخند حمایتگرانه ی آن ها را هم در دفترچه ی خاطرات تبسیمان داشته باشیم...

و هنوز هم به همدلی هایتان دلگرمیم...

از نگاه عمیق همه ی شما به زندگی ممنونیم...

مهربانیتان مستدام...

مه لقا نیک باف

علوم تغذیه_۹۴۱





کارگاه موفقیت با حضور دکتر وارسته

مسعود آخرتی

علوم آزمایشگاهی - ۹۲۱

غالب بچه های ما از بلوغ اجتماعی استانداردی برخوردار نیستند.

این اولین جمله ی دکتر عبدالرضا وارسته در اولین جلسه از سری کارگاه های توسعه مهارت فردی بود.

در ترم جاری (نیم سال ۹۵۱) برای اولین بار در مرکز علوم پزشکی وارستگان سری کارگاه های توسعه مهارت های فردی در غالب خیریه تبسم شروع به کار کرد که تمامی درآمدهای حاصل از فروش بلیط های این جلسات برای امور خیر خواهانه صرف شد.

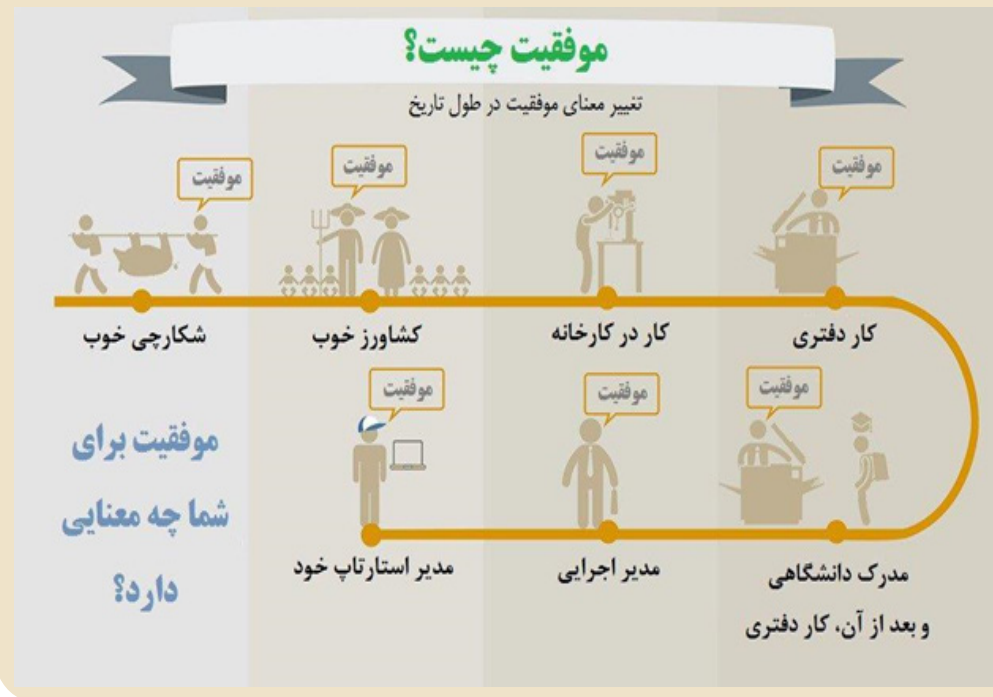
جلسه اول این کارگاه با عنوان راه های دستیابی به موفقیت در تاریخ ۲۶ آبان شروع به کار کرد و به دلیل استقبال بالای دانشجویان مرکز، این جلسه برای بار دوم در تاریخ ۱ آذر تکرار شد.

در این جلسه جناب آقای دکتر وارسته به بررسی و توضیح مفاهیم اولیه ای همچون موفقیت، خوشبختی، آسایش و آرامش پرداختند و برای شرکت کنندگان به طور واضح این مفاهیم را توضیح داده و خطاهای معنایی که گهگاه در ارتباط با آن ها برمی خوریم و باعث انتخابهای اشتباه در زندگی می شوند را واریسی کردند.

در ادامه قسمت هایی از سخنان ایشان را آورده ایم:

این کارگاه می تواند به ما کمک کند تا یک تصویر واقعی از آینده داشته باشیم، چرا که ما خیلی اوقات با نادیده گرفتن آینده دنبال اهدافی می رویم که بعد از صرف هزینه های فراوان می بینیم که هدفمان اشتباه بوده است. برای بدست آوردن هر چیزی ما باید یک سری هزینه هایی بکنیم ولی گاه آرزوهای اشتباهی ما را به سمتی میبرند که در نهایت میبینیم که کفه ی ترازوی داده ها و آورده هایمان حتی برابر هم نیستن و خیلی از موقعیت ها و ارزش ها را فنای آرزوهایی کردیم که ارزششان خیلی کمتر از هزینه هایمان است.

اگر بخواهیم موفقیت را معنا کنیم باید گفت موفقیت یعنی رسیدن به جایگاهی که ما را نسبت به دیگران متمایز کند پس باید نمود بیرونی داشته باشد و قابل رویت باشد؛ برای مثال بهترین نفر اول ورودی یا حتی بهترین دزد در شهر مشهد؛ ولی موفقیتی که جامعه آن را تایید می کند و افرادی که آن جایگاه را داشته باشند به آن ها موفق گفته می شود در طول تاریخ متفاوت بوده است. سیر تکاملی موفقیت از دید جامعه را در عکس زیر می بینید:



و در حال حاضر موفقیت دیگر مانند قدیم در زور بازو نیست بلکه در ذهن است و افرادی که یک سری مهارت های خاصی را داشته باشند می توانند به موفقیت نزدیک تر شوند، ولی این مهارت ها نیز دائم در حال تغییرات هستند برای مثال در زیر ده مهارتی که در سال ۲۰۱۵ لیست شده و در کنار آن نشان داده شده است که در سال ۲۰۲۰ این مهارت ها جایگاهشان تغییر می کند

Top 10 Skills

2020	2015
1 Complex problem solving	1 Complex problem solving
2 Critical thinking	2 Coordinating with others
3 Creativity	3 People management
4 People management	4 Critical thinking
5 Coordinating with others	5 Negotiation
6 Emotional intelligence	6 Quality control
7 Judgment/decision-making	7 Service orientation
8 Service orientation	8 Judgment/decision-making
9 Negotiation	9 Active listening
10 Cognitive flexibility	10 Creativity

Source: World Economic Forum

برای ما شانس پیروزی با ماشینی که از آن شناخت داریم بیشتر است. ما باید خودمان را بشناسیم و روی توانمندی ها و استعدادهای ذاتیمان سرمایه گذاری کنیم. این خودشناسی باعث میشود که هدفمان را به اندازه ی خودمان انتخاب کنیم، باید به قد و قواره خودمان نگاه کنیم و بعد هدفمان را تعیین کنیم برای مثال این خنده دار است که یک پسری با قد ۱۷۰ رویای بهترین بسکتبالیست جهان را داشته باشد. در کارگاه های بعدی پیرامون خودشناسی، آینده پژوهی و دیگر فاکتور های موفقیت صحبت می کنیم؛ ولی بحثی که هستیم ولی قبل از آن با کمی تغییر نگرش می بینیم که ما خوشبختیم و آرامش داریم. باید اینجا به آن اشاره کنم این است که ما باید ابتدا یک واقعیت را بررسی کنیم و آن خوشبختی است. این درست است که ما به دنبال موفقیت باشیم ولی به نظر باید ابتدا این واقعیت ذهنی را بپذیریم که خوشبختی ورای رسیدن به موفقیت است، خوشبختی باور است. اگر داشته هایمان را بشماریم میبینیم ما واقعا خوشبختیم بدون اینکه موفق باشیم در رابطه موازی موفقیت و خوشبختی، آرامش و آسایش قرار دارد ما شاید نیاز باشد برای رسیدن به آسایش راهی طولانی را برویم به مانند موفقیت ولی برای آرامش داشتن

سخن آخر...

کوثر رنجبر
علوم تغذیه_ ۹۳۲

به نام خداوند رنگ رنگی های مهر، آبان و آذر
پاییز آمد
در این حوالی صدای قدم های پاییز را می شنوی
آمد، اما اندکی غم انگیز و محزون
پاییز از جنس غم است انگاری
از پاییز باید پرسید تو با مهرت چرا غمگینی؟
مهرت کجا و غمت کجا؟
خواستم ببافم برایت شالگردن پاییزی
بایک ردیف «مهر» بافتن را شروع کردم
خواست برایت ببافم تا وقتی پشت تمام دلهره های دنیا می ایستی، دلت قرص و سرت گرم باشد.
تا وقتی نگاه می کنی به تمام نشدنی هایی که فقط فقط خودت می دانی و خدایت، کمر خم نکنی و دل گرم باشی.

برایت می بافم تا وسط بادهای سرد و غم آلود آبانی خودت، وجودت گرم گرم باشد
برایت می بافم تا در میان تمام دل تنگی های آبان، ذهنت گرم بازی با خاطراتمان باشد.
می دانی می خواهیم برایت از رنگ رنگی های پاییز شالی ببافم...
از برگ های نارنجی، قرمز، زرد...
شالی که تو آن موهای ژولیده و کفش های مردانه ات در کوچه پس کوچه ی آذر قدم بگذاری...
بروی و بروی تا بروی به خیابان زمستان، کوچه ی دی، پلاک ۱.
زمستان را دوست دارم...
چون هر بار سیلی بادش را که به صورتت می زند تو آن شال را محکم تر به دهانت می چسبانی و هوایی که
مکعب عشقم را ساخته، لابه لای شالی که از ردیف های پاییزی بافته شده، میدمی.
حالات تو آن ظاهر و وضع چروکیده ات شبیه مترسک هایی شده ای که دل از هر گنجشگک کوچک مهاجر
می برد...
می دانی ظاهر ژولیده ی تو بسیار دوست داشتنی تر از افرادی است که عطر خود را در این هوای آذری می
پراکنند و از کنار من رد می شوند.
پاییز آمد

پاییز با «آذر» تمام می شود و من سرم با خیال بافتن شالت گرم گرم است.
حالا من مانده ام و یک شال خیالی برگردنت و زمستان سرد پیش رو.
پاییز آمد...
پاییز محزون تر از پیش رفت...
حال خراب حضرت پاییز مال من
شان نزول سوره ی باران به نام تو
تنها نه من به مهر تو
آذر به جان شدم
دلتنگی دقایق آبان به نام تو...



علوم تغذیه_ ۹۳۱

عکس: سیده سارا ابراهیمی موسوی

پارانتز باز

دهانت را بسته اي و مدام، ذهن جهان را با کلمات آسمان، هوایي مي کني.
خاموش نشسته اي و گویا، مي نگري و ديگران را به انديشيدن دعوت مي کني.
ساکتي، اما در برگ برگ بي صدایي اوراقت، دنيایي از موسيقي حرکت، موج مي زند.
یک جا آرام گرفته اي و بال رفتنت، همه جهان را سير مي کند.
از روي آب ها و خشکي ها مي گذري و به هر زبان سخن مي گويي و ساکن هر کوچه تاريخ
مي شوي و در کوله تجارب سفرهايت، از هر گذري، روزنه اي داري که به ديگران بتابد.
تو خيلي
چيزها مي داني
دوست خاموش و گویاي بشر؛
کتاب.

پاییز ۹۵

با ما در ارتباط باشید

@parantebaz.mag

parantebaz.mag@varastegan.ac.ir

تلگرام

پست الکترونیک